

وَ فِي النَّارِ هُمْ خَالِدُونَ، إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مِنْ آمَنِ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ أَقَامَ الصَّلَاةَ وَ آتَى الزَّكَاةَ وَ لَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ فَعَسَىٰ أُولَئِكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوِينَ عِنْدَ اللَّهِ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ، الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ أَكْبَرًا عِنْدَ اللَّهِ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ.^۱

سزاوار نیست مشرکین را که عمارت مساجد کنند خاصه مسجد الحرام را و حال آنکه کافر باشند؛ بلکه عمارت مساجد کسی را در خور است که به خداوند و روز بازپسین ایمان آورد، و قواعد صلاة و زکوة را برپای دارد؛ و در راه خدا جز از خدای نترسد، چنین مردم تواند بود که طریق نجات جویند و به راه راست پویند. - مقرر است که وقتی عباس بن عبدالمطلب و طلحه با امیرالمؤمنین علیه السلام از در مفاخرت بیرون شدند، و به سقایة حاج که خاص عباس بود و داشتن کلید خانه و عمارت بیت که در ولایت طلحه می رفت، بر علی فزونی می جستند خداوند ایشان را بدین آیات مبارک پاسخ فرستاد که - سقایة حاج و عمارت مسجد را برابر می گذارید با آن کس که نخست با خدا و رسول ایمان آورد، و در جهاد با کفار از بذل مال و جان امساک نفرمود، همانا این هنرها خاص علی و شیعت اوست. علمای سنی و شیعی متفق اند که خداوند از فائزون علی و شیعت او را خواسته.

يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوَانٍ وَ جَنَّاتٍ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُّقِيمٌ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ.^۲

خداوند علی و شیعان او را به بهشت و رضوان مزد عطا می کند و ایشان را در بهشت مخلد می دارد و در نزد خدای مزدی بزرگ دارند که بهشت در جنب آن حقیر و اندک باشد. به اتفاق علمای شیعی و اهل سنت و جماعت این هر سه آیت در شأن امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرود شد.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا آبَاءَكُمْ وَ إِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ إِنِ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمَانِ وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ، قُلْ إِن كَانَ آبَاؤُكُمْ وَ أَبْنَاؤُكُمْ وَ إِخْوَانُكُمْ وَ أَزْوَاجُكُمْ وَ عَشِيرَتُكُمْ وَ أَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَ تِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَ مَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَ

۱. سورة توبه، آیات ۱۷ - ۲۰.

۲. سورة توبه، ۲۱ و ۲۲.

رَسُولِهِ وَ جِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ.^۱

می فرماید: ای مؤمنان پدر و برادران شما چون کفر را بر ایمان اختیار کنند از بهر خود دوست مگیرید، و هرکس از شما این گونه مردم را دوست گیرد جز ظالم نباشد. بگو ای محمد اگر پدران و فرزندان و برادران و زنان و خویشان شما و آن مالی که به تجارت فراهم کرده اید و از کساد بازار آن بیمناکید و آن مساکن که برآورده اید و بدان شادکامید، دوستر دارید از خدا و رسول و جهاد در راه خدا، پس بباشید و انتظار برید تا به عقوبت دنیا و عقبی پاداش بینید، چه خداوند بی فرمانان را از هدایت خود بهره نرساند.

لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذَا أَعَجَبْتُمْ كَثْرَتَكُمْ فَلَنْ نُغْنِي عَنْكُمْ شَيْئاً وَ ضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ، ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا وَ عَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ.^۲

ای مؤمنان بسیار وقت شما را نصرت کردیم و در جنگ حنین چون کثرت لشکر مسلمین ابوبکر را به عجب انداخت، هزیمتی بر لشکر اسلام افتاد - بدان شرح که در قصه حنین مرقوم شد - آنگاه خداوند رحمت خود را شامل رسول خود ساخت و فرشتگان را به مدد او فرستاد تا بر کافران غلبه کردند، و کردار ایشان را کیفر دادند. ثُمَّ يَتُوبُ اللَّهُ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَفُورٌ رَحِيمٌ، يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا وَ إِنْ خِفْتُمْ عَيْنَلَهُ فَسَوْفَ يَغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنشَاءً إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ، قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ لَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ لَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صَاغِرُونَ.^۳

آنانکه فرار از جنگ کردند و به توبت گرائیدند، خداوند توبت ایشان را می پذیرد. آنگاه می فرماید: این مشرکین پلیدند و از پس این سال که آیات برائت را به قرائت علی عليه السلام اصفا نمودند، نباید با مسجد الحرام نزدیک شوند و مردم مکه بیمناک نشوند که به سبب دفع مشرکان از قربت خانه اعراب در موسم حاضر نخواهند شد، و بازار تجارت کساد خواهد گشت و ایشان را سود نخواهد بود، زود باشد که خداوند ایشان را به کرم خود غنی فرماید. و بعد از امر به قتل بت پرستان می فرماید:

۲. سوره توبه، آیات ۲۵ - ۲۶.

۱. سوره توبه، آیات ۲۳ - ۲۴.

۳. سوره توبه، آیات ۲۷ - ۲۹.

با یهود و نصاری نیز کارزار کنید که ایمان به خدا و روز معاد ندارند و حرام خدای را حرام نخوانند و مسلمانی نگیرند، پس دست از مقاتلت این مردم که کتاب «توریه» و «انجیل» بر ایشان فرستادیم باز ندارید تا به تمام خواری و ذلت حمل جزیت بر خویش گیرند.

و قَالَتِ الْيَهُودُ عَزِيزُ ابْنِ اللَّهِ وَ قَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِيُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ، اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ بَنَ مَرْيَمَ وَ مَا أَمَرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَإِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ، يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ يَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ.^۱

یهود گفتند: عزیز پسر خداست و نصاری گفتند: عیسی پسر خداست - و شرح این هر دو در جلد دوم ناسخ التواریخ مرقوم شد - این سخنان ناپهنجار را با کفار که از پیش گذشته‌اند شبیه ساخته‌اند و اقتفا به گذشتگان خود کرده‌اند، خداوند ایشان را هلاک کند، چگونه جانب حق را گذاشته طریق باطل برداشتند. احبار یهود و رهبان نصاری را که علمای ایشانند جز خداوند یزدان از بهر خود خدائی گرفتند، و حال آنکه آنان را که خدا دانند مأمور نیستند مگر عبادت خداوند یگانه را که از آنچه این مشرکین گویند پاک و پاکیزه است، همی خواهند نور خداوند را که در تمامت آفرینش برهان وحدت است به سخنان کذب خویش فرو نشانند، هرچند بر ایشان ناگوار آید خداوند نور خود را جلوه کمال دهد.

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ، يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن كَثِيراً مِنْ الْأَخْبَارِ وَ الرُّهْبَانِ لِيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ، يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ.^۲

اوست خداوندی که پیغمبر خود را با دین درست فرستاد تا بر همه ادیان غلبه جوید، اگرچند مشرکان را بد آید. هان ای مؤمنان چه بسیار از علمای یهود و نصاری که اموال مردم را از در غدر و حیلت مأخوذ می‌دارند و مردمان را از راه حق دفع می‌دهند، و جماعتی زر و سیم بر زیر هم گنجینه کنند و دیناری از در نفقه روا

۱. سوره توبه، آیات ۳۰ - ۳۲.

۲. سوره توبه، آیات ۳۲ - ۳۵.

ندارند، روزی این گنجینه‌ها با آتش دوزخ تافته شود و با آن دینار و درم پیشانی و پشت و پهلوی ایشان داغ گیرد، این است آن گنجی که از بهر خود ذخیره نهند.

إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَآفَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَآفَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ، إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُحِلُّونَهُ عَامًا وَيُحَرِّمُونَهُ عَامًا لِيُؤْاطُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ فَيُحِلُّوا مَا حَرَّمَ اللَّهُ زَيْنَ لَهُمْ سُوءَ أَعْمَالِهِمْ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ.^۱

خلاصه معنی آن است که: خداوند سال را بر دوازده (۱۲) ماه قمری نهاد، و از این جمله در چهار ماه مقاتله با دشمنان را حرام داشت، الا آنکه ایشان حرمت اشهر حرم را نگاه ندارند و آهنگ جنگ مسلمین کنند. و این چهار ماه شهر ذیقعد و ذیحجه و محرم و رجب است که از عهد ابراهیم در میان عرب تقریر یافت که در این چهار ماه قتل و غارت را حرام دانند، و مطالبت هیچ خونی و کینی نکنند، و در این چهار ماه بازارها در اراضی عرب آراسته می‌گشت که بیشتر را بازار عکاظ خوانند، و دشمن با دشمن به تمامی ایمنی آمد و شد می‌کرد و داد و ستد می‌نمود؛ و چون اشهر حرام به کران می‌رفت کینه‌های خفته را بیدار می‌کردند و ابواب قتل و غارت فراز می‌گشت، و این از بهر آن بود که بتوانند معاش کرد و آنچه در تمامت سال در بایست است به دست آورده و پوشیدنی و خوردنی فراهم نمود؛ و اگر حرمت این چهار ماه نبود بر تمامت عرب زندگانی صعب می‌گشت. از اینجاست که خداوند می‌فرماید: حرمت این چهار ماه بدارید و اگر مشرکین حفظ این حد نکنند با ایشان قتال کنید بدانسان که با شما قتال خواهند کرد.

از این پیش از ناسخ التواریخ به شرح رفت که اشرار عرب بر این مدت صبر نتوانستند کرد گاهی در ایام مقاتلت چون ماه حرام درمی‌رسید حرمت آن را از برای ماه دیگر می‌گذاشتند، و از قتل و نهب خویشتن‌داری نمی‌کردند، و گاهی در موسم حج بزرگان قوم ندا درمی‌دادند که ای معشر قریش در این سال خداوند محرم را حلال ساخت و حرمت آن را به ماه صفر انداخت - چنانکه مرقوم شد - و این کردار را نسیء می‌گفتند از اینجاست که خدای می‌فرماید این کردار نسیء است که حرمت

ماهی به ماهی دیگر انداختن باشد کفر دیگر است که بر کفر ایشان افزوده می شود، و کفر ایشان را بر زیادت می کند همانا گمراه می کردند و بدین کردار کافر می گردند و حلال می دارند ماهی را که حرام است و حرام می کنند ماهی را که حلال است. چند آیت دیگر از جمله آیات چهل گانه چون در قصه تبوک به شرح رفت به تکرار نپرداخت. و نیز گفته اند که از سوره براءت ده (۱۰) آیت و به روایتی سیزده (۱۳) آیت انفاذ مکه گشت. اکنون بر سر داستان رویم.

[فرمان یافتن ابوبکر برای تعلیم آداب حج]

رسول خدای بعد از فتح مکه مشرکین را از حج مکه و طواف بیت منع نفرمود، و قانون عرب در حج این بود که بعد از درآمدن به مکه چون قصد طواف می کردند و با جامه خویش تقدیم این امر می نمودند آن جامه را به صدقه می دادند، و جماعتی به مستعار جامه مأخوذ می داشتند و بعد از طواف آن جامه را به خداوند باز می دادند، و گروهی اگر به عاریت نتوانستند جامه به دست کرد، سلبی به کرایه می گرفتند، و اگر آن بضاعت نداشتند که جامه خود را صدقه کنند و به کرایه عاریت نیز دست نمی یافتند برهنه طواف می کردند.

چنان افتاد که بعد از فتح مکه زنی آکنده گوشت و فریبی، با دیداری دلاویز و جمالی فتنه انگیز به مکه آمد و خواست از بهر طواف جامه ای به کرایه بگیرد یا به عاریت ستاند دست نیافت، با او گفتند: با جامه خود طواف کن و آنگاه صدقه فرمای. گفت: من جز این جامه ندارم چگونه توانم صدقه کرد؟ پس ناچار چون فلکه قمر و آفتابِ انورِ عُریان گشت و دو دست از پیش و پشت و قایه قُبُل و دُبُر داشت، و بدین گونه طواف داد و گفت:

أَلْيَوْمَ يَبْدُو بَعْضُهُ أَوْ كَلَّهُ فَمَا بَدَا مِنْهُ فَلَا أَحْلَهُ

مردم بدان قیام و خرام نظاره بودند و دل از دست می دادند، چون کار طواف به نهایت برد از هر کناره خواستاری به میان برخاست تا او را از بهر خویش خطبه کند، گفت: از این آرزو دست بازدارید که من بی مانعی نیستم؛ بلکه شوهری دارم.

و از آن سوی بعد غزوه تبوک در اواخر ذیقعده رسول خدای از مدینه آهنگ سفر مکه نمودند، و این‌گونه اخبار معروض حضرت افتاد. پس پیغمبر از سفر مکه تقاعد ورزید و این آیات را به ابوبکر بن ابی قحافه تعلیم فرمود، و فرمان داد که سفر مکه کرده این جمله را بر مردمان قرائت کند.

و ابوبکر روز اول ذیحجه با چهل (۴۰) تن و به روایتی با سیصد (۳۰۰) تن از اصحاب روانه مکه گشت، سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و ابوهزیره نیز ملازمت خدمت او داشتند. و رسول خدای بیست (۲۰) نفر شتر از بهر هدی^۱ تقلید^۲ و اشعار^۳ نموده ناجیه بن جندب اسلمی را سپرد، ابوبکر نیز پنج بدنه^۴ از بهر هدی برداشت.

اعزل ابوبکر و نصب علی علیه السلام برای ابلاغ آیات

چون آن جماعت از مدینه بیرون شدند، و طی مسافت کرده از مسجد ذوالحلیفه^۵ احرام بستند و لختی راه پیمودند، جبرئیل بر پیغمبر فرود شد و از خدای سلام آورد و گفت: لَا يُؤَدِّبُهَا عَنْكَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ. یعنی: این آیات را از تو ادا نکند جز تو یا مردی که از تو باشد، و به روایتی: فَتَنَزَّلَ جِبْرَائِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لَا يُبَلِّغُ عَنْكَ إِلَّا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ. یعنی: این آیات را غیر از علی علیه السلام ابلاغ نکند. لاجرم رسول خدای علی را طلب فرمود: و جماعتی را ملازم رکاب او ساخت. وَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: مَنْ اسْتَأْسَرَ مِنْ غَيْرِ جِرَاحَةٍ مُثَقَّلَةٍ فَلَيْسَ مِنَّا. پس با علی علیه السلام فرمود: شتاب فرمای و از ابوبکر آیات را مأخوذ فرمای و خود در موسم حج بر مردمان قرائت کن، و این چهار کلمه را بر مشرکان قرائت و ابلاغ کن:

۱. هدی: گوسفند و شتر قربانی.
۲. تقلید: آن است که نعل و پی را که در آن نماز کرده باشند از گردن گوسفند قربانی در آویزند (س). قلاده یا چیزی در گردن ستور قربانی به جهت هدی آویختن.
۳. اشعار: آن است که کوهان شتر قربانی را از جانب راست بشکافند و با خون او ملطخ کنند (س).
۴. بدنه: گاو و شتر که به سوی مکه ببرند برای قربانی.
۵. ذوالحلیفه: قریه‌ای است در ۶ میلی مدینه.

نخست: آنکه هیچ کس به خانه خدای در نیاید الا آنکه مؤمن باشد.
دوم: آنکه هیچ عریان طواف خانه نکند و چنان نداند که چون برهنه باشد مانند کودک مادرزاد از مساوی و معایب عریان خواهند بود.

سوم: آنکه از پس این سال هیچ مشرک مأذون نیست که حج بگذارد.

چهارم: آنکه هر کافری که از خدا و رسول عهدی مؤجل داشته باشد در عهد خویش بپاید تا مدت منقضی شود، و اگر او را عهدی نباشد یا آن عهد موقت نباشد تا مدت چهار (۴) ماه در زینهار است. یعنی: از دهم ذیحجه تا دهم ربیع الاخر و اگر از آن پس مسلمانی نگیرد جان و مال او به هدر خواهد بود.

و نیز گفته اند که تمامت سوره براءت را به علی سپرد و فرمود: ابوبکر را در امر خود مختار کن، اگر خواهد ملازم خدمت تو باشد و اگر نه باز مدینه گردد و ناقه عَضْبَا^۱ را به امیرالمؤمنین داد تا برنشست و جابر بن عبدالله را نیز ملازم رکاب او ساخت.

و در منزل ذُو الْخَلِيفَةِ وَ رَوْحَا^۲ صبحدمی که ابوبکر آهنگ نماز داشت علی رضی الله عنه راه نزدیک کرد و ناقه عَضْبَا بانگ رُغَائِي^۳ برداشت، ابوبکر گفت: وَاللَّهِ إِنَّهُ رُغَاءُ نَاقَةِ رَسُولِ اللَّهِ الْعَضْبَا یعنی: سوگند با خدای که این بانگ عَضْبَاست همانا رسول خدای را بدائی در کار حج افتاده، این وقت علی رضی الله عنه برسید، ابوبکر گفت: این بعد مسافت از بهر چه پیمودی؟ فرمود: پیغمبر به حکم خداوند مرا بفرستاد تا آن آیات را از تو بستانم، و تمامت سوره را در موسم حج بر مردمان قرائت کنم و عهد مشرکان را به توقیت و توریخ و اصلاح و ابطال باز نمایم. [ابوبکر] گفت: در حق من چه فرمان رفت؟ فرمود تو در امر خود مختاری، خواهی باز مدینه شو و اگر نه با من طریق مکه سپار.

ابوبکر بی توانی آیات را تسلیم داد و خود مراجعت کرد و در حضرت رسول

۱. عضباء: شتر گوش بریده و لقب شتر پیغمبر با آنکه گوش بریده نبود.

۲. روحا: قریه‌ای است در چند میلی مدینه.

۳. رُغَاءُ: بانگ شتر

معروض داشت که: یا رَسُولَ اللَّهِ أَهَلَّتْنِي لِأَمْرِ طَالَتِ الْأَعْنَاقُ إِلَيَّ فَلَمَّا صِرْتُ بِبَعْضِ الطَّرِيقِ عَزَلْتَنِي عَنْهُ. یعنی: مرا از برای کاری اهل دانستی و لایق شمردی که به سبب آن گردن‌ها به سوی من دراز شد و بر حال من مطلع شدند، و چون پاره‌ای راه بسپردم معزول ساختی.

پیغمبر فرمود: خدای ترا معزول ساخت.

ابوبکر هراسناک شد و گفت: یا رَسُولَ اللَّهِ نَزَلَ فِيَّ شَيْءٌ؟ آیا در حق من آیتی نازل شده؟

و به روایت شیعی و سنی فرمود: لَا إِلَّا خَيْرًا وَلَكِنْ نَزَلَ جِبْرَائِيلُ وَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ لَا يُؤَدِّبُهَا عَنْكَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ. همانا این آیتهای برائت پیغامهای خداست و پیغام خدای را نگذارد الا من یا کسی که از من باشد، از این روی علی را فرستادم تو نیز اگر خواهی با او سفر کن و حج خود را تا به پایان بپرداز.

[ابلاغ فرمان خدای به مشرکین به وسیله علی عليه السلام]

مع القصة علی مرتضی آیات را از ابوبکر بگرفت و پست و بلند زمین را درهم نوشته به مکه درآمد و روز عید اضحی و به روایتی یک روز قبل از ترویبه بر جمره عقبه صعود داد و بایستاد: وَقَالَ: يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ بِأَنْ لَا يَدْخُلَ الْبَيْتَ كَافِرٌ وَلَا يَحُجَّ الْبَيْتَ مُشْرِكٌ وَلَا يَطُوفَ بِالْبَيْتِ عُرْيَانٌ وَمَنْ كَانَ لَهُ عَهْدٌ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ فَلَهُ عَهْدُهُ إِلَى أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ وَمَنْ لَأَعْهَدَ لَهُ فَلَهُ مُدَّةُ بَقِيَّةِ الْأَشْهُرِ الْحُرْمِ. آنگاه ده آیت یا سیزده (۱۳) آیت از ابتدای سوره برائت بر ایشان قرائت کرد.

و از ابو جعفر عليه السلام حدیث کنند و این درست باشد فرمود: خَطَبَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ النَّاسَ وَ اخْتَرَطَ سَيْفَهُ فَقَالَ لَا يَطُوفَنَّ بِالْبَيْتِ عُرْيَانٌ وَلَا يَحُجَّنَّ الْبَيْتَ مُشْرِكٌ وَمَنْ كَانَتْ لَهُ مُدَّةٌ فَهُوَ إِلَى مُدَّتِهِ وَمَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ مُدَّةٌ فَمُدَّتُهُ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ. یعنی: علی عليه السلام بر مردمان خطبه بخواند آنگاه شمشیر بکشید و گفت: هیچ کس برهنه تن طواف بیت نکند و هیچ مشرک آهنگ حج ننماید و آنان که در حدیبیه با رسول خدای عهد بستند و بر عهد خود بپایندند تا آخر آن مدت که نهاده‌اند در امان باشند، و آن مردم که پیمانی نبستند یا عهد بشکستند از امروز که روز نحر است تا چهار (۴) ماه مهلت

دارند، اگر از پس چهار (۴) ماه مسلمانی نگیرند حکومت ایشان با حد تیغ خواهد رفت، سوگند با خدای هرکه از عرب برهنه طواف کند او را با شمشیر برهنه ادب کنم.

جماعتی از مشرکان چون این بشنیدند سخن بر این نهادند که علی علیه السلام عهد ما را باطل کرد و ما از عهد رسول خدای بیرون شدیم و کار خود با تیغ و نیزه بساز خواهیم کرد: قَالَ رَجُلٌ لَوْلَا أَنْ تَقَطَعَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ ابْنِ عَمِّكَ مِنَ الْحَلْفِ لَبَدْنَا بِكَ. یعنی: اگر آن سوگند که در میان ما و پسر عم تو استوار است حاجز و مانع نبود، با تو کار به مقاتلت می کردیم. فَقَالَ عَلِيُّ علیه السلام: لَوْلَا مَا سَبَقَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله أَنَّهُ أَمَرَنِي أَنْ لَا أُحْدِثَ شَيْئًا حَتَّى آتِيَهُ لَقَتَلْتُكَ. یعنی: اگر رسول خدای نفرموده بود که تا واجب نشود احوال خود را انگیزش ندهم تو را زنده نمی گذاشتم و سرت را با تیغ برمی داشتم.

مع القصة امیرالمؤمنین احکام خدای را ابلاغ کرد و مردم را به جای خویش بنشانند و قریش و بنوالدئل و بنی بکر را که نقض عهد کردند تا چهار (۴) ماه مهلت نهاد که مسلمانی گیرند، و اگر نه اراضی دیگر از بهر سکون اختیار کنند. و ایشان از آن پیش که چهار (۴) ماه سپری شود مسلمانی گرفتند.

چون این کارها پرداخته شد علی علیه السلام طریق مدینه گرفت و چون این خبر در مدینه سمرگشت، نخستین: ابوذر غفاری او را پذیره شد و چون علی را دیدار کرد ترحیب و ترجیب بگفت و بی توانی مراجعت به مدینه کرده پیغمبر را از رسیدن علی علیه السلام مژده آورد، پیغمبر از بهر استقبال بیرون شد و علی را در برگرفت و معانقه فرمود، و هر دو تن لختی از شادی بگریستند.

اگرچه علمای عامه و فقهای اثناعشریه متفق اند که ابوبکر معزول شد و مراجعت کرد و علی منصوب شد و احکام خدای را در مکه در میان جماعت قرائت فرمود، لکن چون یک دو تن از علمای سنی این حدیث بدین گونه روایت کنند چنانکه در مغازی ابن اسحق و تاریخ طبری مسطور است.

گویند: چون علی به ابوبکر رسید ابوبکر گفت: یا علی آمری یا مأموری؟ کنایت از آنکه من باید در جیش تو کوچ دهم و فرمان پذیر تو باشم، یا آنکه تو در تحت فرمان من خواهی بود. علی علیه السلام فرمود: من مأمورم و بیش از این حکم ندارم که به

حکم خدا و رسول موافق آیت قرآن آیات برائت را از تو بگیرم و در مکه بر مردم بخوانم و به دیگر کارها کار ندارم.

پس به اتفاق ابوبکر به مکه رفت و همه جا ابوبکر از پس آنکه خطبه بخواند و نماز بگذاشت علی رضی الله عنه آیات برائت را قرائت کرد، و این خبر سخت ناتندرست است، چه در عهد پیغمبر هرگز علی در هیچ خطبی و در هیچ لشکری به اطاعت کس مأمور نشد، بیرون جمیع اصحاب چه ایشان به تمامت در جنگها و سریه‌ها به اطاعت یکدیگر مأمور گشتند، و آنان که بدین خبر و سیراحاطت دارند بر صدق این سخن گواهی دهند.

لاجرم لازم دانست که از احادیث اهل سنت و جماعت روایتی که منصوص است بر عزل ابوبکر و مراجعت او از عرض راه مرقوم دارد.

نخستین عبدالله بن حنبل از انس بن مالک روایت کند که: در ذوالحلیفه علی برسید و ابوبکر را مراجعت داد.

و دیگر در «مسند» احمد بن حنبل مراجعت ابوبکر را از حُجْفَه^۱ رقم کرده‌اند. و دیگر در جزو اول «صحیح» بخاری عزل ابوبکر را به صراحت نگاشته‌اند. و دیگر در جزو خامس «صحیح» بخاری عزل ابوبکر به تصریح مرقوم است. و دیگر در «تفسیر» ثعلبی آنجا که شرح برائت کند گوید: چون مشرکین مکه عهد بشکستند و با بنوبکر در قتل خُزَاعَه همدست شدند و در غزاة تبوک منافقین تخلف کردند، و مشرکین نقض عهد نمودند، خداوند به القای عهد ایشان امر فرمود تا پس از آن اجازت حرب باشد، کما قوله تعالی: **وَإِنَّمَا تَخَافَنَ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةٌ فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ**^۲. یعنی: ای محمد اگر بیم کنی از جماعتی که میان تو و ایشان عهدی رفته و تقدیم خیانت کرده‌اند عهد ایشان را بر ایشان فروگذار و خیانت ایشان را بر ایشان بازنمای، آنگاه آغاز مقاتلت فرمای تا تو را به غدر نسبت نکنند چه خداوند مردم خائن را دوست نمی‌دارد.

بالجمله چون رسول خدای در سال نهم آهنگ حج کرد و دانست که مشرکین برهنه طواف کنند و دوست نداشت که این صورت زشت را دیدار کند: **فَبَعَثَ رَسُولُ اللَّهِ أَبَا بَكْرٍ تِلْكَ السَّنَةَ عَلَى الْمُوسِمِ لِيُقِيمَ النَّاسَ الْحَجَّ وَبَعَثَ مَعَهُ أَرْبَعِينَ آيَةً مِنْ**

۱. جحفه: قریه‌ای است در راه مکه. ۲. سوره انفال، آیه ۵۸.

صَدْرِ بَرَاءَةٍ فَيَقْرَأُهَا عَلَى الْمَوَاسِمِ فَلَمَّا سَارَ، دَعَا رَسُولُ اللَّهِ عَلِيًّا فَقَالَ أَخْرِجْ بِهَذِهِ الْقِصَّةِ مِنْ صَدْرِ بَرَاءَةٍ وَ أَدِّنْ فِي النَّاسِ إِذَا اجْتَمَعُوا، فَخَرَجَ عَلِيٌّ عَلَى نَاقَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ الْعَضْبَاءِ حَتَّى أَدْرَكَ أَبَا بَكْرٍ بِذِي الْحُلَيْفَةِ وَ أَخَذَهَا مِنْهُ وَ رَجَعَ أَبُو بَكْرٍ إِلَى النَّبِيِّ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنْزَلَ فِي شَأْنِي شَيْءٌ قَالَ: لَا وَ لَكِنَّ لَا يَبْلُغُ عَنِّي غَيْرِي أَوْ رَجُلٌ مِثِّي. یعنی: رسول خدای ابوبکر را با چهل (۴۰) آیت از ابتدای سوره براءت روانه مکه داشت تا در موسم حج بر مردم بخواند، از پس او علی را فرمود شتاب کن و آن آیات را در موسم بر مردم بخوان. پس علی بر ناقه عضبا بنشست و در ذوالحلیفه، ابوبکر را دیدار کرد و آیات را بگرفت، و ابوبکر مراجعت کرد به سوی پیغمبر و عرض کرد: آیا در شأن من آیتی فرود شد؟ فرمود: آیتی نرسید، لکن این آیات را ابلاغ نمی‌کند غیر از من یا مردی که از من باشد.

و دیگر موفق بن احمد گوید که: ابوبکر بعد از مراجعت در حضرت رسول بگریست: فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَحَدَثَ فِي شَيْءٍ قَالَ وَ لَكِنَّ أَمَرْتُ أَنْ لَا يَبْلُغَهَا إِلَّا أَنَا أَوْ رَجُلٌ مِثِّي. یعنی ابوبکر گفت: آیا در من چیزی پدید شده که مستحق این خواری شدم؟ پیغمبر فرمود: چیزی نیست جز اینکه مأمور شدم که آن آیات را نرساند کسی غیر از من یا مردی که از من باشد.

و دیگر در «صحیح» ابوداود و «صحیح» ترمذی در عزل ابوبکر تصریح رفته. و دیگر ابراهیم بن محمد الحموی عزی و مراجعت ابوبکر را از عرض راه روایت کرده؛ و از این‌گونه احادیث فراوان است که ذکر این جمله از سیاق تاریخ‌نگاران بیرون است، و از این مقدار معلوم توان کرد که ابن اسحق و طبری به ذکر روایتی به غایت ضعیف پرداخته‌اند.

وفات نجاشی

و هم در این سال فرمانگزار حبشه نجاشی که مکرر شرح حال او در این کتاب مبارک مرقوم شد از تنگنای این جهان به جنان جاویدان خرامید و آن روز که او وداع جهان گفت، رسول خدای فرمود: امروز مردی صالح از جهان برفت، برخیزید تا بر وی نماز گزاریم. اصحاب برخاستند و با پیغمبر نماز بگذاشتند، و آن حضرت چهار

تکبیر گفت، همانا حنفیه و مالکیه روا نمی‌دارند که بر میت غایب نماز بگزارند لکن با مذهب شافعی و حنبلی راست آید. اما جنازه نجاشی بر رسول خدای ظاهر گشت، چنانکه گفته‌اند: زمین درنور دیده شد و جنازه نجاشی مکشوف افتاد. و ابن عباس نیز چنین حدیث کند که: پیغمبر جنازه نجاشی معاینه می‌فرمود و نماز می‌گذاشت.

وفات

اُمّ کلثوم دختر پیامبر ﷺ

و هم در این سال اُمّ کلثوم دختر رسول خدای از این سرای ناپایدار به بهشت رضوان خرامید و تفصیل آن مرقوم خواهد شد.

رسیدن وفود به مدینه

و هم در این سال بعد از مراجعت پیغمبر از سفر تبوک وفدی چند حاضر حضرت شدند، و بر قانون بود که هنگام رسیدن وفود رسول خدای جامه‌های نیکو در بر کردی و اصحاب را بپوشیدن جامه نیکو امر فرمودی، و رسیدگان را در منازل نغز فرود آوردی و به جوایز و عطایا خرسند داشتی.

وفد

بنی اسد بن خزیمه

بالجمله نخستین وفد بنی اسد بن خزیمه بی آنکه لشکری آهنگ ایشان کند ده (۱۰) تن برسیدند و با آنکه قحط سال بود و راهی دراز بپیمودند به رغبت تمام مسلمانی گرفتند؛ و چون از رنج راه و بلای غلا زحمت فراوان دیده بودند چنان می‌پنداشتند که در حضرت پیغمبر تقدیم خدمتی کرده‌اند، و بر رسول خدای منّتی دارند این آیت مبارک شاهد حال ایشان گشت. **يَمُنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُوا عَلَيَّ**

إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَيْكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ.^۱

می فرماید: ای محمد منت می گذارند بر تو به اینکه مسلمانی گرفتند، ایشان را بگو که از این مسلمانی بر من منت مگذارید؛ بلکه خداوند منت بر شما می گذارد به اینکه شما را به ایمان هدایت فرموده، اگر در دعوی خود سخن به صدق کرده باشید.

وفد بنی فزاره

و هم در این سال نهم وفد فزاره^۲ بیست (۲۰) کس برسیدند. خارجه بن حصن و خز بن قیس بن حصن فزاری^۳ عرض کردند که اینک شتران ما لاغراست، و در بلاد ما قحطی و تنگی است از بهر ما خدای را بخوان تا باران به ما فرستد، رسول خدای اجابت مسئول ایشان را به مسجد شد و بر منبر صعود داد و خدای را بخواند، پس مدت یک هفته ابرها متکاثف و متقاطر بود چندانکه کار بر مردم مدینه به صعوبت رفت آنگاه دیگر باره به منبر شد و گفت: الها بر منابت گیاه و مغرس اشجار ببارد، و مدینه را فروگذارد. پس در زمان ابر بشکافت و در مدینه آفتاب بتافت، از این پیش قصه استسقاء به شرح رفت.

وفد بنی مرّه

و هم در این سال وفد بنی مرّه سیزده (۱۳) تن برسیدند و مسلمانی گرفتند. حارث بن عوف که سید آن سلسله بود عرض کرد: یا رسول الله ما عشیرت توایم چه نسب با لوی بن غالب می بریم، پیغمبر تبسم فرمود و از بلاد ایشان پرسش کرد؟ از قحط بنالیدند و ملتمس دعای باران شدند. پیغمبر فرمود: **اللَّهُمَّ اسْقِهِمُ الْغَيْثَ**. و این وقت بلاد ایشان به باران سحاب سیراب شد و رسول خدای فرمان کرد تا بلال

۱. سوره حجرات، آیه ۱۷.

۲. فزاره: نام پدر قبیله‌ای از غطفان و به معنی ماده پلنگ.

۳. طبقات: خز بن قیس بن حصن (۲ / ۲۹۹).

هریک را ده (۱۰) اوقیه زر بداد، و حارث را دوازده (۱۲) اوقیه عطا کرد و مراجعت به بلاد خویش داد.

وفد بنی البکاء

و هم در این سال وفد بنی البکاء درآمدند و ایمان آوردند و شناختگان ایشان معویة بن ثور بن عبادة بن البکاء، و پسر او بشر و دیگر فُجَیْع بن عبدالله بن جندح بن البکاء و عبد عمرو [معروف به] اَصَمّ بودند. گویند: معویة صد (۱۰۰) سال روزگار برده بود و از رسول خدای خواستار شد که فرزند او بشر را مس فرماید که پدر را نیکو خدمتی کرده. پیغمبر او را مسح فرمود و چند سر بُز عطا کرد و ایشان را به دعای برکت یاد نمود تا اگر قحط سال شدی بلاد ایشان را آسیب نرسیدی. از بهر فُجَیْع نیز نامه امان نوشت و عبد عمرو را عبدالرحمن نام نهاد، و از بلاد او قطعه‌ای به اقطاع داد، گویند: از اصحاب صُفّه یک تن او بود.

[وفد بنی هلال]

و هم در این سال نهم وفد بنی هلال بن عمرو^۱ برسیدند و زیاد بن عبدالله بن مالک، دیگر عبدعوف بن احزم^۲؛ دیگر قبیضة بن مُخارق با آن جماعت بودند اما زیاد بن عبدالله در خانه میمونه بنت الحارث زوجه پیغمبر فرود شد از بهر آنکه میمونه خاله او بود. پس رسول خدای به خانه میمونه درآمد و میمونه عرض کرد که: زیاد پسر خواهر من است، آنگاه به جانب مسجد شد و زیاد ملازم خدمت بود و با پیغمبر نماز بگذاشت، پس در نماز پیغمبر او را نزدیک خود جای داد و دست مبارک بر سر او نهاد و بر دو طرف عارض و بینی او فرود آورد و او را به دعای خیر یاد فرمود، و از آن پس همواره آثار نور و برکت از دیدار او آشکار بود و از اینجاست که

۱. طبقات: هلال بن عامر (۲ / ۳۱۱).

۲. همان: عبدالله عوف بن اصرم بن عمرو بن سعیبة بن هزم (۲ / ۳۱۱).

شاعر او از بدین شعر ستوده است:

يَا بَنَ الَّذِي مَسَحَ النَّبِيُّ بِرَأْسِهِ
مَا زَالَ ذَاكَ النُّورُ فِي عِرْزِنِيهِ
وَ دَعَا لَهُ بِالْخَيْرِ عِنْدَ الْمَسْجِدِ
حَتَّى تَبَوَّأَ بَيْتَهُ فِي الْمَلْحَدِ^۱

بالجمله رسول خدای، عبدعوف را عبدالله نام نهاد. آنگاه قبیضه بن مخارق به عرض رسانید که: مرا دینی بر ذمت است از بهر آنکه شخصی از قبیله ما را خونی به گردن آمد، و من برای تسکین فتنه دیت مقتول را بر ذمت به قرض گرفتم و ادا کردم، چه باشد که مرا در این دین اعانتی فرمائی. پیغمبر فرمود: چون زکوتی فراز آید از بیت المال ادا کنم. آنگاه فرمود: ای قبیضه سؤال کردن حلال نباشد الا سه کس را: نخست آنکه تحمل حماله نموده، او را دینی بر ذمت آید از بهر ادای دین سؤال تواند کرد.

دیگر آن کس که اموال او را آفتی رسیده باشد چندان سؤال کند که کارش بساز آید.

سه دیگر آن کس را که فاقه فروگرفته باشد و سه کس از قوم او که عادل باشند گواهی دهند که درویش است پس تواند سؤال کرد، و بیرون از این سؤال حرام است و مالی که به سؤال به دست شود حرام باشد.

و هم از آن حضرت حدیث کرده اند که فرمود: مَا يَزَالُ الرَّجُلُ يَسْأَلُ النَّاسَ حَتَّى يَأْتِيَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَيْسَ فِي وَجْهِهِ مُزْعَةٌ لَحْمٍ. خلاصه معنی آن است که: آن مرد که از مردم سؤال می کند و آب [روی] خویش را نگاه نمی دارد دیدار او در قیامت مکروه و از آب و رونق دور است.

وفد

بنی عامر بن صعصعه

و هم در این سال نهم وفد بنی عامر بن صعصعه برسیدند. عامر بن الطفیل بن

۱. ای پسر کسی که پیامبر بر سرش دست کشید و برایش در مسجد دعای خیر فرمود، آن پرتو همواره بر فراز بینی او می درخشد تا آنگاه که در گور منزل کرد.

مالک بن جعفر بن کلاب و دیگر اربد بن ربیع و به روایتی اربد بن قیس قائد و زعیم ایشان بودند، گویند عامر بن طفیل با اربد گفت: چون به مدینه شویم من محمد را با خود مشغول کنم باید که تو از قفای او بیرون شوی و شمشیر خویش بر وی فرود آری. چون حاضر حضرت شدند عامر گفت:

یا محمد از آن پس که مسلمانی گیرم مرا چه خواهد بود؟
فرمود: آنچه مسلمان راست.

عرض کرد که: از پس خود خلیفتی با من گذار.

فرمود: این امر بهره تو نباشد. عرض کرد: حکومت مردم بادیه را به من بخش و فرمان امصار و بلاد را خویشتن می کن.

فرمود: این نیز نکنم؛ لکن جماعتی از سواران را در تحت فرمان تو بدارم تا با ایشان در راه خدا جهاد کنی.

گفت: من خود اینک سردار سوارانم هم اکنون بروم و انبوهی از سواره و پیاده فراهم کنم و آهنگ تو خواهم کرد. این بگفت و با اربد بیرون شد.

چون لختی راه پیمود با اربد گفت: آن مواضعه که با تو نهادم از چه روی اقدام فرمودی؟ اربد گفت: سوگند با خدای هر وقت خواستم تیغ برانم ترا در میانه حایل همی دیدم اگر تیغ می راندم بر تو می آمد.

مع القصة چون ایشان بیرون شدند پیغمبر فرمود: **اللَّهُمَّ اكْفِنِي عَامِرًا**^۱.

این عامر بن طفیل بن مالک برادرزاده عامر بن مالک است و عامر بن مالک آن کس است که کنیت او ابوبراء است، و لقبش «ملاعب الاسنة» است چنانکه قصه او مرقوم شد، و این هر دو تن از شجعان عربند و در میان عرب: **أَفْرَسٌ مِنْ مَّلَاعِبِ الْأَسِنَّةِ وَ أَفْرَسٌ مِنْ عَامِرٍ**^۲ مثل است.

مع القصة چون عامر بن طفیل بی نیل مرام از حضرت رسول بیرون شد در عرض راه صاعقه ای از آسمان به زیر آمد و اربد را عرضه هلاک و دمار ساخت، عامر چون

۱. پروردگارا شر بنی عامر را کفایت فرمای.

۲. مجمع الامثال میدانی، ۲ / ۸۶. میدانی این مثل به صورت دو ضرب المثل واحد: **أَفْرَسٌ مِنْ مَّلَاعِبِ الْأَسِنَّةِ** درباره ابوبراء عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب، و در مثل دیگر **أَفْرَسٌ مِنْ عَامِرٍ** را درباره عامر بن طفیل نوشته است.

این بدید به سرای زنی سلولیه درآمد و شب را به پای برد و بامداد برخاست و سلاح خویش را در بر خود راست کرد و برنشست، و آهنگ مرابع و مراتع خویش داشت تا با قوم خود پیوسته شود و همی گفت: وَاللَّاتِ لَئِنْ أَصْحَرَ مُحَمَّدٌ إِلَيَّ وَ صَاحِبُهُ لَأَنْفَذْتُهُمَا بِرُمْحِي وَ از صاحب محمد ملک الموت را قصد می داشت، یعنی: سوگند یاد می کنم به لات که اگر محمد و رفیق او ملک الموت بر من درآیند نیزه خود را از هر دو تن درگذرانم.

این هنگام خداوند قادر قاهر ملکی را فرمان کرد تا با پسر خود لطمه ای بزد و او را به خاک انداخت، و در زمان غده ای بزرگ در زانوی او پدید گشت و عظیم دردناک شد، چنانکه توان مصابرت از او ببرد ناچار به خانه سلولیه بازآمد و گفت:

غُدَّةٌ كَغُدَّةِ الْبَعِيرِ وَ مَوْتُ فِي بَيْتِ سَلُولِيَّةٍ^۱

و بنی سلول^۲ در میان عرب ناکس ترین طوایف اند و از مخالفت با ایشان ننگ دارند. بالجمله این سخن در میان عرب مثل شد و عامر جان بداد^۳ و این سخن در هجای سلولی گفته اند:

إِلَى اللَّهِ أَشْكُو أَنِّي بَيْتٌ طَاهِرٌ فَجَاءَ سَلُولِي قَبَالَ عَلِيٍّ رَجُلِي
فَقُلْتُ أَقْطَعُوهَا بَارَكَ اللَّهُ فِيكُمْ فَإِنِّي كَرِيمٌ غَيْرٌ مُدْخِلُهَا رَحْلِي

چون عامر بن طفیل جای از جهان برداخت جبّار بن سلمی بن عامر بن مالک بن کلاب که از بنی اعمام او بود بر سر قبر او آمد و بایستاد فقال: أَنَعَم ظَلَاماً أبا عَلِيٍّ فَوَاللَّهِ لَقَدْ كُنْتُ لَا تَضِلُّ حَتَّى يَضِلَّ النُّجْمُ وَ لَا تَهَابُ حَتَّى يَهَابَ السَّيْلُ وَ لَا تَعْطَشُ الْبَعِيرُ وَ اللَّهُ خَيْرٌ مَا كُنْتُ تَكُونُ حِينَ لَا تَنْظُرُ نَفْسٌ بِنَفْسٍ خَيْرًا. گفت: خوش باد سبت ای ابوعلی در شبهای خوفناک و خطبهای عظیم ستاره از راه بیرون می شود و یاوه می گردد و تو گم نمی شوی و یاوه نمی گردی، سیلهای بنیان کن هراسناک می شود و تو ترسان نمی شوی، شتر با آن همه صبر که از ورود دارد عطشان می گردد و تو تشنه

۱. غده ای چون غده شتر و مرگ در خانه زن سلولی.

۲. سلول: قبیله ای از قیس که به خواری و پستی معروف بودند.

۳. به روایت طبری و صاحب طبقات: در راه، خدای عز و جلّ عامر بن طفیل را به طاعون مبتلا کرد که به گردنش زد و او را بکشت و این حادثه در خانه زنی از بنی سلول رخ داد (تاریخ طبری، ۴ / ۱۲۷۲، طبقات، ۲ / ۳۱۳).

نمی شوی، سوگند با خدای که در آن مضایق خطر که پسر یاد از پدر نکند تو تقریر خیر می فرمائی.

آنگاه روی با قوم کرد و بانگ برداشت و گفت: هَلَا جَعَلْتُمْ قَبْرَ أَبِي عَلِيٍّ مَيْلًا فِي مَيْلٍ، وَ كَانَ لَهُ مَنَادٍ يُنَادِي بِعُكَاظٍ هَلْ مِنْ رَاجِلٍ فَأَحْمَلَهُ أَوْ جَائِعٍ فَأَطْعَمَهُ أَوْ خَائِفٍ فَأَمَّنَّهُ. یعنی: قبر ابوعلی را که عامر بن طقیل باشد یک میل در یگ میل مقرر دارید و تمام این زمین را مضیقی بشمارید و در بازار عُکاظ همانا از جانب ابوعلی یک تن منادی ندا درمی دهد که هرکس پیاده است حاضر شود تا او را راحله بخشند؛ و سوار کنند و هرکس گرسنه است درآید تا او را طعام آرند و سیر کنند، و هرکس ترسناک است درآید تا او را جار دهند و ایمن سازند.

وفد

بنی سعد بن بکر

و هم در این سال نهم هجری ضمام بن ثلعبه از جماعت بنی سعد به مدینه درآمد و شتر خود را بر در مسجد بخوابانید، و خود حاضر مجلس پیغمبر شد. و چون رسول خدای در میان اصحاب متکی بود او را نشناخت و گفت: از میان شما محمد کدام است؟ گفتند: اینک مرد سفیداندام متکی. پس روی به پیغمبر آورد و گفت: ای پسر عبدالمطلب من سخنی چند از تو پرسش خواهم کرد و در سؤال تشدید خواهم کرد، باید در نفس خود بر من غضب نکنی. فرمود: پرسش کن.

عرض کرد: سوگند می دهم تو را به خدای خود و خدای آنان که از پیش تو بوده اند خداوند ترا امر فرموده تا ما را به پرستش او دعوت کنی و ما از بهر او شریک نگیریم، و از این بتان که پدران ما پرستیدند بیزار باشیم؟ فرمود چنین باشد.

آنگاه از نماز و روزه و دیگر چیزها پرسید و پاسخ بشنید. آنگاه مسلمانی گرفت، و عرض کرد: من رسول قوم خویش خواهم بود و این اوامر و نواهی بدیشان خواهم برد.

و از مسجد بیرون شده بر شتر خویش سوار شد و به قبیله خود رفت و همی ندا کرد که *یاست لات و عَزّی و یاست مُناة و هُبَل*. قوم بر او گرد آمدند و گفتند: خدایان را دشنام می گوئی خاموش باش که جذام و جنون بر تو مستولی شود، گفت: مسکین شما این بتان را کجا قدرت سود و زیان باشد، اینک خداوند رسولی به ما فرستاده و کتابی آورده تا شما را از پرستش اصنام رهایی دهد، و من گواهی به خدا و رسول او می دهم و از نزد او به شما اوامر و نواهی آورده ام. آن شب به پایان برفت که تمامت آن قبیله مسلمان شدند و مساجد بکردند و مسائل از ضمام فرا گرفتند.

وفد بلی

و هم در این سال جماعتی از قبیله بلی^۱ آهنگ حضرت رسول نمودند، و چون راه به مدینه نزدیک کردند *رُوَیْفِع بن ثابت [بَلَوِی]* آن جماعت را پذیره کرد و به خانه خویش فرود آورد، تا گرد راه بسترند و جامه نیکو در بر کردند، آنگاه با ایشان به حضرت پیغمبر آمد.

رسول خدای فرمود: ایشان چه کسانند؟

رُوَیْفِع عرض کرد: تصدیق کنندگان اسلام و نیز ضامن اسلام عشیرت خویش اند. فرمود: *مَنْ یُرِدِ اللّٰهُ بِهِ خَیْرًا یَهْدِهِ لِلسَّلَامِ*.

در میان ایشان پیرمردی بود که به ابوالصّیب^۲ خوانده می شد عرض کرد: ما حاضر شدیم تا به وحدت خدای و رسالت تو گواهی دهیم، و بیزاریم از آنچه پدران ما پرستیدند.

پیغمبر فرمود: شکر خدای را که شما را به اسلام هدایت کرد و هر که بر دین بت پرستان رود بهره آتش دوزخ شود.

عرض کرد: یا رسول الله من مردی مهمان پذیرم آیا ثوابی یابم؟

فرمود: هر نیکوئی که با مسلمانی کنی خواه فقیر باشد خواه غنی به صدقه پذیرفته است.

۱. بلی نام قبیله‌ای از اعقاب بلی بن عمرو بن الحاف بن قُضاعه است.

۲. طبقات: ابوَضْبَاب (۲ / ۳۳۳).

از مدّت ضیافت پرسش نمود؟

فرمود: سه روز و از پس آن به حساب صدقه رود، و حلال نیست مهمان را که چندان اقامت کند که میزبان را به زحمت خرج اندازد.

و دیگر پرسش کرد: از حکم ضاله گوسفند.

فرمود: از تو است یا از برادر تو یا از گرگ؟ یعنی: از این سه بیرون نیست و بعد از گرفتن گوسفند اگر خداوندش آشکار شود با او سپارد و اگر نه خود بدارد.

آنگاه حکم شتر ضاله را پرسید.

فرمود: آن را عقال کنند و بدارند تا خداوندش ظاهر شود.

عرض کرد: در زمان جاهلیت قبایل عرب با یکدیگر غارت همی بردند، امروز بعضی از آن غارت در نزد من است.

فرمود: مردی که مسلمانی شود هرچه در دست اوست از آن اوست.

آنگاه ایشان را رخصت کرده به منزل رُؤفیع مراجعت کردند و مقداری خرما ارسال فرمود تا رُؤفیع به کار ضیافت ایشان داشت، و پس از چند روز هر یکی را جایزه‌ای عطا کرد تا باز قبیله خویش شدند.

وفد تُجیب و دیگر وفود عرب

و هم در این سال وفد تُجیب سیزده (۱۳) تن حاضر شدند، و زکوة مواشی و اموال خویش را به حضرت رسول آوردند. پیغمبر ایشان را ترحیب کرد و فرمود: این زکوة به اراضی خویش بازبرید و بر مساکین خود بخش کنید.

عرض کردند: این مایه از مساکین ما بر زیادت آمده.

ابوبکر حاضر بود عرض کرد: هیچ وفد مانند وفد تُجیب بر ما نزول نکرد.

پیغمبر فرمود: مفتاح هدایت عنایت خداوند است که سینه طالبان را به نور ایمان محلی دارد. پس آن جماعت از فرض و سنن پرسش کردند؟ رسول خدای از ایشان شاد خاطر شد، و بلال را فرمان کرد تا آن جماعت را به ضیافت دعوت نمود. آنگاه هریک را افزون از دیگر وفود جایزه بداد، و فرمود: هیچ کس از شما به جای

مانده که جایزه نیافته باشد؟ گفتند: جوانی که حراست منزل ما کند. پس برحسب فرمان چون مراجعت کردند او را به حضرت رسول فرستادند.

عرض کرد: یا رسول الله من از این رهط نیز مردی باشم، اسعاف حاجات ایشان کردی همچنان مرا به آرزوی خویش هم آغوش کن، همانا در طلب مال قطع و هاد^۱ و تلال^۲ نکرده‌ام بلکه آن خواهم که حُبّ مال از دل من برگیری و سینه مرا از غنا مشحون فرمائی، و از بهر من طلب آمرزش کنی.

پیغمبر فرمود: **اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لَهُ [اَرْحَمُهُ وَ] اجْعَلْ غِنَاهُ فِی قَلْبِهِ**. و نیز او را جایزه عطا کرد تا با قوم خویش مراجعت نمود.

و در سفر حجة الوداع جماعتی از آن قوم به حضرت رسول استسعاد یافتند و از قناعت و استغنائی او داستانها زدند.

و فد بنی سعد

و هم در این سال هَدَیْم بن قضا با جماعتی از مردم بنی سعد به حضرت رسول آمده مسلمانی گرفتند و رخصت مراجعت یافته به اراضی یمن شتافتند.

[و فد سعد بَهْرَاءِ]^۳

و هم در این سال سیزده مرد از یمن به مدینه آمده بر مقداد بن عمرو درآمدند و ایمان آوردند و مدّتی دراز بودند تا فرائض و سنن را فراگرفتند، رسول خدای ایشان را جایزه نیکو داد و مراجعت فرمود.

۱. و هاد: جمع وهد. زمین پست و هموار. ۲. تلال، جمع تل: توده خاک، پشته.
 ۳. تبتیر از کتاب طبقات به عاریت گرفته شد. بَهْرَاء نام پسر عمرو و برادر بَلِیّ بن عمرو و نسبت آن بهرائی است (نقل از پانوشت طبقات، ۲ / ۳۳۳).

وفد عُدْرَه

هم در این سال دوازده (۱۲) مرد از قبیلهٔ عُدْرَه به حضرت رسول آمدند، حمزه بن نعمان [العُدْری] زعیم ایشان بود چون مسلمانی گرفتند رسول خدا ایشان را ترحیب و ترحیب^۱ فرمود و از فتح شام و فرار هِرَقْل ایشان را دلشاد ساخت، و این معجزه بود به اخبار غیب. بالجمله این جماعت را نیز به عطای صله و جایزه شادکام ساخته رخصت انصراف داد.

وفد بنی کلاب

و هم در این سال لبید بن ربیعه بن جُمان بن سلمی با جماعتی از بنی کلاب به حضرت رسول شتاب گرفتند و از شریعت اسلام و متابعت خویش شکرگزاری نمودند، و گفتند: ضَحَّاك بن سُفیان به میان ما آمد و قرآن بیاورد و ما را به سنت مسلمانی دعوت کرد اجابت کردیم، آنگاه صدقات ما را از اغنیا مأخوذ داشت و به مساکین قسمت کرد.

[وفد اشعریون]

جماعت اشعریون کَرْتی در سال هفتم به اتفاق ابوموسی [اشعری] طریق حضرت پیغمبر سپردند، و هنگام فتح خیبر تشریف این نعمت یافتند. فَقَدَمَ الْأَشْعَرِيُّونَ فَجَعَلُوا يَرْتَجِزُونَ غَدًا نَلْقَى الْأَجِبَةَ مُحَمَّدًا وَ جِزْبُهُ. پس جماعت اشعری درآمدند و از غایت شادمانی ارجوزه^۲ می کردند.

۱. ترحیب: بزرگ داشتن و احترام کردن.

۲. ارجوزه: قصیده مانندی است از بحر رجز و اراجیز جمع آن است.

[وفد حمیر]

و جماعتی دیگر که حمیر نامیده می شدند در این سال نهم هجری حاضر درگاه گشتند از انس بن مالک حدیث کرده اند که پیش از آنکه این جماعت در آیند، قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: يَتَقَدِّمُ عَلَيْكُمْ قَوْمٌ هُمْ أَرْقُ مِنْكُمْ قُلُوبًا. جماعتی بر شما درمی آیند که دل‌های ایشان از قلوب شما رقیق تر است.

[وفد داریم]^۱

و هم در این سال وفد داریم^۲ از قبیلۀ لخم ده (۱۰) تن برسیدند سید آن جماعت هانی بن حبیب [بن ثماره] بود و او قبائی زرتار و چند سراسب و یک مشک خمر به هدیه پیش گذرانید.

پیغمبر فرمود: خداوند خمر را حرام کرده.

عرض کرد: اگر فرمان رود آن را بفروشم.

فرمود: بیع آن نیز حرام است، و حکم داد تا آن را بریخت و دیگر اشیا را بپذیرفت.

گویند: آن قبا را به عباس بن عبدالمطلب عطا فرمود، عرض کرد: با آن چه کنم که پوشیدنش حرام باشد؟

فرمود: زرهای آن را باز کن و زنان خویش را حلی و زیور بساز، و دیباج آن را بفروش. پس عباس چنان کرد و آن قبا را به جهودی داد و هشت هزار (۸۰۰۰) درهم بها گرفت.

۱. منسوب به جدّ خود دار بن هانی بن ثماره بودند.

۲. طبقات: داری‌ها (۲ / ۳۴۷).

وفد غسان و بنی عامر

و هم در این سال جماعتی از قبیله غسان و قبیله عامر به حضرت رسول آمدند و مسلمانی گرفتند، و جایزه یافتند و شادخاطر مراجعت کردند.

وفد بنی تمیم

و هم در این سال ورفاء بن بدیل و عطارد بن حاجب بن زراره با اشراف بنی تمیم و أقرع بن حابس و زئرقان بن بدر و قیس بن عاصم، و عیینة بن حصن فزاری و عمرو بن الأهتم به حضرت رسول آمدند، و پیغمبر ایشان را امان داد و اکرام فرمود. این عیینة و أقرع بعد از فتح مکه در غزوة طایف ملازم رکاب شدند لکن مسلمان نبودند، گفتند، به اعانت دین تو می آئیم و در خاطر داشتند که در اخذ غنیمت منفعتی برند، و شرح حال ایشان را نیز از این پیش اشارتی شد.

وفد بنی ثقیف

و هم در این سال عروة بن مسعود ثقفی که از بزرگان بنی ثقیف بود به حضرت رسول آمد، و مسلمانی گرفت آنگاه رخصت مراجعت جست تا به قبیله خویش شود.

رسول خدای فرمود: بیم آن است که مردم بنی ثقیف تو را هلاک کنند. عروه عرض کرد که: قوم من اگر مرا در خواب بینند بیدار نکنند؛ و رخصت یافته راه طایف پیش داشت.

و بعد از ورود به طایف مردمان را بدین اسلام دعوت کرد، هیچ کس سخن او را پذیرفتار نگشت، لاجرم به سرای خویش شد و شب به پای برد، چون هنگام سپیده دم برخاست و از بهر نماز بایستاد و به اذان و اقامه بانگ برداشت یک تن از آن قوم بانگ او را بشنید و از کمینگاه خدنگی به سوی او بگشاد و آن بر مقتل عروه آمد

و در افتاد، و به وصیت گفت: مرا در میان شهدا مدفون سازید و درگذشت. پسر او ابو مُلَیح و برادرزاده اش که وارث نام داشت جسد او را به خاک سپردند و از طایف بیرون شده به مدینه آمدند، رسول خدای ایشان را بنواخت و در نزد خویش بداشت.

بعد از قتل عُرْوَه، بنی ثقیف دانستند که رسول خدای از خونخواهی دست باز ندارد و با لشکرهای عظیم آهنگ ایشان کند و این کین بازجوید، لاجرم سخت بترسیدند و از بهر شوری مجلس بکردند و گفتند: محمد بی درنگ آهنگ جنگ ما کند و ما را نیروی مقاتلت او نیست، از آن پیش که لشکر برسد ما را باید بدو رسول فرستاد و زینهار جست و کار به صلح کرد و از آن پس مسلمانی گرفت و یکباره از بیم او آسوده شد.

پس به نزدیک عبد یالیل بن عمرو بن عُمَیر آمدند و عبد یالیل^۱ نیز در میان قوم مکانت و منزلت عُرْوَه بن مسعود داشت در خدمت او کمال خضوع و ضراعت تقدیم کردند و خواستار شدند که سفر مدینه کند و این فتنه برخاسته را بنشانند. عبد یالیل گفت: من این کار نکنم چه آن وقت که این کرده باشم مرا به مانند عُرْوَه بخواهید کشت.

ایشان در انجام آرزو الحاح کردند، در پایان امر کار بر آن نهادند که از هر قبیله یک تن با او سفر کند، پس نه (۹) تن دیگر از اشراف قبایل با او همراه شدند و راه مدینه برگرفتند چون به قُبا رسیدند مُغیره بن شعبه را که از بنی ثقیف بود از ورود خود آگهی فرستادند.

مُغیره پیراهن خود را به دندان برگرفت و شتاب‌کنان به حضرت رسول همی شد تا این مژده برساند، در عرض راه ابوبکر او را دیدار کرد و حال بازدانست و از مغیره ملتمس گشت و گفت: این مژده را رها کن تا من برسانم و او را در پذیرفتن این مسئول سوگند داد.

لاجرم مغیره بماند و ابوبکر به حضرت شتافت و عرض کرد که: اشراف بنی ثقیف رسیده‌اند تا زینهار جویند و قوم جمله مسلمانی گیرند. پیغمبر مغیره را با جماعتی پذیره ایشان فرستاد و در کنار مسجد از بهر ایشان قبه کردند و آن جماعت

۱. یالیل نام بتی بوده و با افزودن کلمه عبد بر آن نام‌گذاری می‌کرده‌اند.

را فرود آوردند.

نخستین ایشان به حضرت رسول آمده به آئین خود سلام دادند و خدمت کردند، پیغمبر فرمود: تا ایشان را بدان قبه جای دادند و خالد بن سعدالعاص را به میزبانی ایشان برگماشت، و چون خورش و خوردنی از حضرت رسول به سوی ایشان می بردند و خالد پیش می نهاد آن جماعت از آن نخوردند، تا آن کس که آورده بود خود بخورد، آنگاه دست فرابردند.

و چون سخن صلح به میان آمد گفتند: ما به شرط صلح کنیم که صنم لات را سه سال در میان ما باقی بگذارند و آن را خراب نکنند، و ما اگر این نشود یک سال و اگر نه یک ماه باقی بماند.

پیغمبر فرمود: خدای پرستی با پرستش اصنام راست نیاید.

شرط دیگر آن بود که: ایشان را از نماز عفو فرماید.

پیغمبر فرمود: دینی که در آن نماز نباشد خیر نباشد.

شرط سیم آنکه: ایشان به دست خویشتن بتان را درهم نشکنند.

پیغمبر فرمود: از این شرط باکی نیست من خود کس فرستم تا درهم شکنند. این وقت مسلمانی گرفتند و عهدنامه بنوشتند و چند روز از رمضان که در مدینه بودند روزه بداشتند. و بلال شام و سحر طعام بدیشان می برد تا آنگاه که آهنگ مراجعت کردند.

عثمان بن العاص اگرچه در میان ایشان از همه کوچکتر بود لکن دانشوری داشت و در آموختن علم حریص بود و از ابوبکر قرآن فرامی گرفت. لاجرم پیغمبر او را بر ایشان امیر کرد و فرمود ابوسُفیان بن حرب و مُغیره بن شعبه با ایشان سفر طایف کنند، و بتخانه لات را ویران نمایند و لات را درهم شکنند و جمله بتان را پاره پاره کنند.

این وقت ابومُلَیح عرض کرد: یا رسول الله پدر من عُرْوَة بن مسعود چون از جهان می شد وام فراوان داشت اگر فرمائی از گنج خانه لات وام او را بگذارند. پیغمبر فرمود: روا باشد وام او را بدهند.

وارث بن اسود نیز برخاست و عرض کرد: پدر من اسود نیز از جهان بگذشت و قرض فراوان بگذاشت.

پیغمبر فرمود: پدر تو کافر بود قرض او را چگونه از مال مسلمین ادا کنند؟
 عرض کرد: یا رسول الله این صلتی و تقریبی است که با من می فرمائی چه قرض او
 بر من آمده است و او را مالی برابر دین نباشد.
 پیغمبر فرمود: قرض او را نیز از خزانه لات بگذارند.
 مع القصة ابوسفیان و مُغیره به اتفاق اشراف بنی ثقیف تا طایف برانندند و تمامت
 قوم اسلام آوردند، آنگاه ابوسفیان و مُغیره بتکده ها را بکنندند و بتان را بشکستند و
 گنجینه بتان را برگرفتند. ابوسفیان خال ابوالمُلَیح بود چه خواهر او را عُرُوه در سرای
 داشت، پس قرضهای عُرُوه و دیون آسود را برحسب حکم پیغمبر از خزانه لات
 بداد، و آنچه بر زیادت بود به حضرت مدینه حمل داد.

قصه تمیم داری

و هم در این سال ابن یَندی و ابن ابی ماریه که دو تن مرد نصرانی بودند به اتفاق
 مردی مسلمان که او را تمیم داری گفتند از بهر تجارت سفری کردند، در متاع
 تجارت تمیم داری نیز آئینه زرین و مرسله ثمین بود.
 هنگام مراجعت چون راه با مدینه نزدیک کردند تمیم داری را مرگ فرارسید،
 هنگام رحلت اموال خود را با آن دو مرد نصرانی سپرد تا تسلیم وارث کنند و جهان
 را وداع گفت. بعد از ورود مدینه او را تسلیم ورثه دادند و آن آینه و مرسله را از بهر
 خود مأخوذ داشتند. ورثه میّت گفتند: آیا در این سفر تمیم داری را زیانی و سرقتی
 عاید گشت. گفتند: نه، زیانی نرسید. گفتند: پس آن قلاده و آئینه چه شد؟ و ایشان را
 به حضرت رسول آوردند. پیغمبر فرمود: موافق شریعت قسم یاد کنند که این سرقت
 نکرده اند. ایشان بی توانی سوگند یاد کردند و برفتند.
 روزی چند برنگذشت که آن آینه و قلاده در دست ایشان ظاهر شد، این خبر به
 پیغمبر آوردند، رسول خدای منتظر حکم خداوند شد و آیات قبول شهادت اهل
 کتاب نازل گشت.

نزول آیات فحش

و هم در این سال آیات فحش نازل گشت. خداوند می فرماید: الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَيْشَهِدَ عَذَابِيهَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ.^۱ یعنی: زن زنا کننده و مرد زانی را هریک صد (۱۰۰) تازیانه بزنند، همانا این حکم از بهر آن کس است که محصن و محصنه نباشد چه حد محصن و محصنه رجم است، و محصن مردی است که او را زنی به عقد دائم یا به ملک یمین باشد، و محصنه زنی است که او را شوهری باشد.

این احکام را به شرح وافی آوردن شایسته کتب فقهیه است، چه این حکم‌ها در حق اشخاص گوناگون شود. چنانکه پنج (۵) کس را یک روز نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام حاضر کردند و بر زنای ایشان گواهی دادند، و چون این معنی به تحقیق پیوست بفرمود: تا یک تن از ایشان را رجم کنند پس او را سنگسار کردند، و یک تن را بفرمود: تا صد (۱۰۰) تازیانه حد بزدند؛ و سیم را بفرمود تا نیم حد برانند و پنجاه (۵۰) تازیانه بزدند، و چهارم را تعزیر فرمود؛ و پنجم را بی آنکه پرسش فرماید رها ساخت.

عرض کردند: یا امیرالمؤمنین پنج کس را یک عصیان بود کیفر ایشان از کجا گوناگون شد؟ فرمود: آن کس را که رجم کردم محصن بود و آن را که حد زدم محصن نبود، و آن دیگر بنده بود و عبد را نیم حد باشد، و آن را که تعزیر کردم کودک است و بر کودک حد نباشد؛ لاجرم تأدیب کردم تا از چنین کار بپرهیزد، و پنجم را که بی پرسش رها ساختم دیوانه است و دیوانگان را تکلیفی نباشد.

بالجمله خدای می فرماید: وَالَّذِينَ يَزْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ.^۲ یعنی: آنان را که زنان محصنه و مردان محصن را به زنا نسبت کنند، و چهار (۴) گواه عدل بر سخن خود و اثبات این نسبت حاضر نسازند، هشتاد (۸۰) تازیانه بزنید و از آن پس هرگز شهادت ایشان را استوار ندارید چه ایشان فاسق‌اند و شرط قبول شهادت عدالت است.

چون حکمت‌های یزدانی بیرون مدرکات انسانی است صدور این حکم بر

۲. سوره نور، آیه ۴.

۱. سوره نور، آیه ۲.

جماعتی از اصحاب گران افتاد، عاصم بن عدی گفت: یا رسول الله جعلنی الله فداک اگر مردی از ما مرد بیگانه را بر شکم زن خود بیند تدبیر چیست؟ اگر باز گوید و به عرض رساند هشتاد (۸۰) تازیانه بایدهش زد، و اگر از پی گواه برود تا چهار (۴) شاهد عادل بدست کند و این صورت را بدیشان بنماید آن مرد از حاجت خویش فراغت یافته و از پی کار خود شتافته.

رسول خدای را از گفتار او کراهت آمد، کنایت از آنکه در حکم خداوند کاوش کردن و چون و چند افکندن کار خردمند نیست. فرمود: ای عاصم خداوند چنین فرمان کرد.

عاصم گفت: صَدَقَ اللهُ وَ صَدَقَ رَسُولُ اللهِ وَ از مسجد بیرون شد. و گفت: اَللّٰهُمَّ افْتَحْ.

در این وقت عُوَیْمِر بن الحارث العجلاتی که پسرعمّ او بود و به روایتی هلال بن امیه دُچار او شد، گفت: ای عاصم اینک شریک بن سمحا را بر شکم زن خود خوله بنت قیس بن محسن دیدم، عاصم گفت: و او یلاه من از چنین روزه می ترسیدم، پس به اتفاق عُوَیْمِر روز جمعه دیگر به حضرت رسول آمد و عُوَیْمِر صورت حال را به عرض رسانید.

پیغمبر فرمود: اِنَّ اللهَ فِی زَوْجَتِكَ وَ ابْنَةَ عَمِّكَ. پرهیز از خدای در حق ضجیع خود که دخترعمّ تو است. عُوَیْمِر سوگند یاد کرد که شریک را در بطن او یافتم و چهار ماه است با او هم بستر نشده‌ام و اینک حامل است.

املاعه کردن عُوَیْمِر و همسرش

در حضور پیامبر ﷺ

رسول خدای خوله را طلب کرد و فرمود شوهر تو چه می گوید؟ گفت: یا رسول الله شریک نزیل ماست به خانه ما فرود آمده، و از ما قرآن می آموخت و بسیار بود که شوهر من شریک را نزد من می گذاشت و بیرون می شد، نمی دانم در این باب غیرتی او را عارض شده یا بخلی از نفقه من دامنگیر گشته که مرا بدین تهمت آلوده می کند.

عُوَیْمِرْ كَفَت: وَاللّٰهِ لَقَدْ رَأَيْتُهَا فِى بَطْنِهَا. سوگند با خدای که شریک را بر شکم او دیدم.

این وقت خداوند آیت لعان فرستاد: قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى: وَالَّذِیْنَ یَزْمُونَ اَزْوَاجَهُمْ وَ لَمْ یَكُنْ لَهُمْ شُهَدَآءٌ اِلَّا اَنْفُسُهُمْ فَشَهَادَةُ اَحَدِهِمْ اَرْبَعٌ شَهَادَاتٍ بِاللّٰهِ اِنَّهُ لَمِنَ الصّٰدِقِیْنَ وَالْخَامِسَةُ اَنْ لَعَنَتَ اللّٰهُ عَلَیْهِ اِنْ كَانَ مِنَ الْكٰذِبِیْنَ، وَ یَدْرُوْا عَنْهَا الْعَذَابَ اَنْ تَشْهَدَ اَرْبَعٌ شَهَادَاتٍ بِاللّٰهِ اِنَّهُ لَمِنَ الْكٰذِبِیْنَ، وَ الْخَامِسَةَ اَنْ غَضَبَ اللّٰهُ عَلَیْهَا اِنْ كَانَ مِنَ الصّٰدِقِیْنَ.^۱ می فرماید: آنانکه زنان خود را رمی می کنند و به زنا نسبت می دهند، و گواهی بر این سخن ندارند واجب است بر هریک از ایشان که چهار گواهی دهند به خدا، یعنی در قذف زن خود به زنا سخن به صدق کند و هر گواهی که مؤکد به سوگند است به جای شاهی است، و در کَرَّت پنجم لعنت خدای را بر خود فرود آرد که در قذف زن سخن به کذب نکرده است، و نیز از آن زن حکم حد برخیزد، اگر چهار کَرَّت به خدای گواهی دهد که شوهر او از دروغگویان است، و در کَرَّت پنجم غضب خدای را بر خود فرود آرد، اگر شوهر او در قذف او سخن به صدق کرده است.

مع القصة چون آیات لعان بیامد رسول خدای فرمود: اکنون ملاءنه کنید، گفتند: بفرمای تا چگونه صیغه لعان جاری کنیم. پس پیغمبر ایشان را رو به قبله بداشت و به روایتی عُوَیْمِرْ را بر منبر صعود داد و بر حسب فرمان بدین گونه سخن کرد. نخست گفت: اَشْهَدُ اَنْ خَوْلَةَ زَانِيَةٌ وَاِنِّیْ لَمِنَ الصّٰدِقِیْنَ. و در ثانی گفت: اَشْهَدُ بِاللّٰهِ اِنِّیْ رَآیْتُ شَرِيكًا عَلٰى بَطْنِهَا وَاِنِّیْ لَمِنَ الصّٰدِقِیْنَ؛ و در کَرَّت سوم گفت: اَشْهَدُ اَنَّهَا حُبْلٰى مِنْ غَیْرِیْ وَاِنِّیْ لَمِنَ الصّٰدِقِیْنَ. و در کَرَّت چهارم گفت: اَشْهَدُ بِاللّٰهِ اِنِّیْ مَاقَرَّبْتُهَا مِنْذُ اَرْبَعَةٍ اَشْهُرٍ وَاِنِّیْ لَمِنَ الصّٰدِقِیْنَ.

چون سخن بدینجا رسید، پیغمبر فرمود: ای عُوَیْمِرْ از خدای بترس و دانسته باش که عذاب آخرت از دنیا صعب تر و سخت تر است، اگر در این قذف یقین نیستی طریق توبت گیر و حد مخلوق را با عقاب خالق به چیزی شمار مکن؛ چون سخن پنجم بگوئی لعنت خداوند بر تو واجب آید. گفت: سوگند با خدای که سخن به راستی کرده ام و خداوند مرا بر این سخن عذاب نکند. پیغمبر فرمود: اشارت به نفس خویش کن و بگوی. پس در کَرَّت پنجم گفت: لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰى عُوَیْمِرٍ یَعْنِیْ نَفْسُهُ

إِنْ كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ فِيمَا قَالَ.

پیغمبر فرمود: بنشین و خوله را فرمان داد تا برخاست و با او خطاب کرد که اکنون تصدیق شوهر می‌کنی یا لعان می‌گویی؟ گفت: لعان می‌گویم. پس نخستین گفت: أَشْهَدُ بِاللَّهِ مَا أَنَا بِزَانِيَةٍ وَأَنَّ عُوَيْمِرًا لِمَنْ الْكَاذِبِينَ. در ثانی گفت: أَشْهَدُ بِاللَّهِ أَنَّهُ مَا رَأَى شَرِيكًا عَلَيَّ بَطْنِي وَإِنَّهُ لِمَنْ الْكَاذِبِينَ. و در کثرت سیم گفت: أَشْهَدُ بِاللَّهِ أَنَّهُ مَا رَأَى قَطُّ عَلَيَّ فَاحِشَةً وَإِنَّهُ لِمَنْ الْكَاذِبِينَ و در کثرت چهارم گفت: أَشْهَدُ بِاللَّهِ أَنِّي حُبْلَى مِنْهُ وَإِنَّهُ لِمَنْ الْكَاذِبِينَ.

چون سخن بدینجا رسید پیغمبر آغاز پند و موعظت فرمود و او را از خدای بیم داد و گفت: رسوائی دنیا از عقبی سهل‌تر است و عذاب مخلوق از خالق آسانتر، چون کلمه پنجم گوئی خشم خدای تو را فروگیرد. خوله لختی سخن نکرد آنگاه سر برداشت و گفت: شوهر من این قذف به کذب بر من بندد.

پیغمبر فرمود: کلمه پنجم بگویی.

پس در نوبت پنجم گفت: إِنَّ غَضَبَ اللَّهِ عَلَيَّ خَوْلَةٌ يَعْنِي نَفْسَهَا إِنْ كَانَ مِنَ الصَّادِقِينَ.

آنگاه رسول خدای در میان ایشان تفریق ابدی انداخت چنانکه فرموده است: الْمُلَاعِنَانِ لَا يَجْتَمِعَانِ أَبَدًا. و فرمود: فرزند او پدری ندارد از آن زن است و نباید مردم او را به زنا نسبت کنند. آنگاه فرمود: چون این زن فرزند بیاورد و سیه چرده بود و میان پشت او بزرگ باشد از شریک است، و اگر جعد موی و بزرگ ساق و خاکستر گونه بود از شریک نیست، چون بزاد آن کودک اشبه ناس با شریک برآمد. پیغمبر فرمود: لَوْلَا الْإِيمَانُ لَكَانَ لِي وَلَهَا شَأْنٌ. یعنی: اگر این سوگندها نبود این زن را از اجرای حد و امضای سیاست معاف نمی‌داشتم.

همانا در صحیحین مسطور است که حدیث لعان از بهر هلال بن أمیه واقفی بود.

و گویند چون آیه مبارکه: الَّذِينَ يَزْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ^۱ نازل شد، سعد بن عباده گفت: یا رسول الله اگر کس، بیگانه‌ای را بر شکم زن خود و میان رانهای او بیند اگر او را

بکشد قصاص کنند، اگر باز گوید هشتاد (۸۰) تازیانه بزنند. أَفَلَا يَضْرِبُهُ بِالسَّيْفِ. آیا جایز نباشد که او را به شمشیر دفع کند و قصاص نشود. فرمود: كَفَى بِالسَّيْفِ شَاهِرًا یعنی: کفایت کند او را به شمشیر برهنه.

و نیز گفته اند که سعد بن عباده گفت: یا رسول الله اگر من در خانه خود درآیم و مردی بر شکم زن خود ببینم او را برنخیزانم، و از پی چهار گواه بروم این امری عجیب است، چه وقتی بازآیم او فارغ شده و رفته باشد، و چون بازگویم هشتاد (۸۰) تازیانه بر من زنند.

پیغمبر فرمود: يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ أَمَا تَسْمَعُونَ إِلَيَّ مَا قَالَ سَيِّدُكُمْ. می شنوید این بزرگ شما چه می گوید. گفتند: او را ملامت مفرمای که مرد [ی] غیور است و جز یک زن به سرای نبرده، اگر او را طلاق گوید هیچ کس از ما جرأت نخواهد داشت که تزویج نماید.

سعد گفت: تن و جان من فدای تو باد، می دانم که این حق است و خدای فرستاده، لکن مرا عجب می آید. فرمود: حکم خداوند این است.

روزی چند برنگذشت که پسرعمّ او هلال بن أمیه از خرماستان خود به سرای خویش آمد و مردی را با زن خود بدید سخن نکرد و به نزد پیغمبر آمد، و قصه بگفت، اثر کراهت بر جبین پیغمبر ظاهر گشت.

هلال گفت: یا رسول الله می دانم که تو را از این سخن ناخوش آمد اما خدای داند که سخن به صدق کرده ام و از خدای فرج می طلبم. پیغمبر قصد فرمود که او را حد بزند، انصار گفتند: این همان است که سعد گفت و اگر بر هلال حد جاری شود مردود الشّهاده گردد و نام ما را پست کند، این خطبی عظیم است.

این هنگام آثار وحی بر رسول خدای ظاهر گشت و آیت لعان نازل شد. پیغمبر فرمود: خداوند هلال را فرج داد و حکم به ملاعنه فرمود چنانکه مرقوم شد. تواند بود که بعد از نزول آیت اول هلال لعان گشت و بعد از او عُوَیْمِر و این هر دو شریک بن سمح را با زن خود معاینه کردند.

سَرِیة ابوبکر

و هم در این سال بعد از غزوه تبوک یک تن اعرابی در حضرت رسول خبر باز داد که جماعتی در وادی الرّمل انجمن شده مواضعه نهاده‌اند که به اجانب مدینه تاختنی کنند، پیغمبر فرمود: کیست که دفع این گروه را میان بندد؟ گروهی از اصحاب صغه تقدیم این خدمت را تصمیم عزم دادند. آنگاه رسول خدای، ابوبکر بن ابی قحافه را طلب کرد و بر آن لشکر امارت داد، پس ابوبکر رفت تا راه با دشمن نزدیک کرد، در آن وادی احجار فراوان و درختان تناور بود، ناگاه دشمنان کمین بگشادند و از پس سنگها و درخت‌ها بیرون تاختند و با شمشیر کشیده بر مسلمین حمله بردند و جماعتی را با تیغ بگذرانیدند. مسلمانان هزیمت شدند و تا مدینه عنان باز نکشیدند.

سَرِیة عمر

پیغمبر چون این بدانست دیگر باره لوائی بیست و عمر بن الخطاب را سپرد. پس عمر با لشکر قصد ایشان کرد چون راه به پایان برد هم از آن شربت که ابوبکر را دادند در کام وی ریختند. دیگر باره مسلمانان جماعتی کشته و گروهی هزیمت گرفته باز مدینه شدند.

سَرِیة عمرو عاص

بعد از مراجعت عمر، عمرو بن العاص که خدیعت را محکم اساس بود خواستار این گیر و دار آمد. و رسول خدای مسئول او را به اجابت مقرون داشت. و فرمان امارت داد و با لشکری لایق بیرون فرستاد وی نیز بعد از مقابله و مقاتله شکسته شد و گروهی از مسلمین را پایمال هلاک و دمار ساخته باز تاخت.

فتح

وادی النمل به دست علی علیه السلام

این هنگام رسول خدای لوای فتح از بهر علی مرتضی بیست و در حق او دعای خیر بگفت و او را تا مسجد احزاب به مشایعت برفت و ابوبکر و عمرو و عمرو بن العاص را در تحت فرمان او بداشت و بفرمود تا با جمعی از لشکر آهنگ آن غزا کرد. امیرالمؤمنین علی علیه السلام از طریق وادی النمل راه بگردانید و طریق عراق عرب پیش داشت، و همه شب راه می سپردند و همه روز بیرون طریق پوشیده می زیست.

چون راه با دشمن قریب افتاد لشکر را با صبر و سکون نصیحت کرد. عمرو بن العاص را فتح آن حضرت ناگوار می افتاد از این روی در میان لشکر فراوان فتنه می انگیخت، باشد که آرای مردم را متفرق و متشتت کند تا مردمان که به حکم رسول خدای به متابعت علی مأمور بودند سخن او را وقعی نگذارند و هر رأی که او زند ضعیف شمزند.

بالجمله علی مرتضی علیه السلام هنگام سپیده دمی بر سر دشمنان تاختن برد و تیغ در آن جماعت نهاده ایشان را کیفری به سزا بداد، و این هنگام جبرئیل علیه السلام بر رسول خدای فرود شد و سوره مبارکه والعادیات را بیاورد. - و چون از این پیش این سوره مبارکه و تفسیر آن مرقوم افتاد به تکرار نپرداخت -، چنان مستفاد می شود که دو کزت ابوبکر و عمر و عمرو عاص بعد از هزیمت شدن ملازم خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام شده اند و علی بر دشمنان ظفر جسته. بالجمله بعد از رسیدن جبرئیل، رسول خدای مردم مدینه را مژده فتح برسانید.

و چون امیرالمؤمنین راه با مدینه نزدیک کرد رسول خدای با گروهی از اصحاب او را پذیره شد، چون علی از راه نگران پیغمبر شد از اسب فرود آمد، پیغمبر فرمود: همچنان سوار باش که خدا و رسول از تو راضی باشند، امیرالمؤمنین علیه السلام از در شادیانه بگریست.

پیغمبر فرمود: اگر بیم نداشتم که امت در تو آن گویند که نصاری در مسیح بن مریم گفتند سخنی چند می گفتم که هیچ جماعت بر تو نگذرد جز این که خاک قدمت را کحل دیده کند.

جلوس جوانشیر در مملکت ایران در سال نهم هجری بود

چون شهریزاد خدنگ اجل را آماج گشت، جوانشیر خداوند تخت
و تاج آمد. و ملک عجم را نافذ فرمان گشت و طریق عدل و داد با
مردمان سپرد، و خاطرها را از خویش خرسند و شاد بداشت و مدت
یک سال کار پادشاهی داشت آنگاه رخت از این جهان بیرون برد.

وقایع سال دهم هجرت رسول خدای از مکه به مدینه و آن را «سنة حجة الوداع» گویند

سَرِيَّة خَالِد

در سال دهم هجری رسول خدای، خالد بن ولید را فرمان کرد تا با جماعتی از لشکریان به اراضی مردم بنی الحارث بن کعب سفر کرده ایشان را سه کَرَّت به قبول اسلام دعوت کند، اگر پذیرفتار شوند مسائل شرعی و قرائت قرآن را بر آن جماعت آموزگاری کند، و اگر سر از فرمان برتابند طریق مقاتلت و مبارزت سپارد. چون خالد به میان آن جماعت در آمد سر اطاعت پیش داشتند. پس خالد در میان ایشان اقامت نمود و به تعلیم قوانین شریعت قیام فرمود و صورت حال به حضرت رسول مکتوب کرد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مُحَمَّدُ رَسُولِ اللَّهِ مِنْ خَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، فَإِنِّي أَحْمَدُ إِلَيْكَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، وَأَمَّا بَعْدُ يَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ فَإِنَّكَ بَعَثْتَنِي إِلَى بَنِي الْحَارِثِ بْنِ كَعْبٍ وَأَمَرْتَنِي إِذَا أَتَيْتَهُمْ أَنْ لَا أَقَاتِلَهُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ وَ أَنْ أَدْعُوهُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ ثَلَاثَةَ فَيَنْ أَسْلَمُوا قَبِلْتُ مِنْهُمْ وَإِنِّي قَدِمْتُ عَلَيْهِمْ فَدَعَوْتُهُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ فَأَسْلَمُوا وَأَنَا مُقِيمٌ أَعْلَمُهُمْ مَعَالِمَ الْإِسْلَامِ.

خلاصه معنی آن است که: مرا به سوی قبیله بنی الحارث مأمور داشتی و حکم دادی که سه روز با ایشان مقاتلت نکنم و به سوی اسلام دعوت نمایم، برحسب فرمان تقدیم خدمت کردم و ایشان

مسلمانی گرفتند، اکنون ایشان را قوانین شریعت می آموزم.

پیغمبر پاسخ او را بدین گونه نگار داد:

مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى خَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ. سَلَامٌ عَلَيْكَ. فَإِنِّي أَحْمَدُ إِلَيْكَ اللَّهُ الَّذِي
لِإِلَهِ إِلَّا هُوَ أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ كِتَابَكَ جَاءَنِي مَعَ رَسُولِكَ يُخْبِرُنِي أَنَّ بَنِي الْحَارِثِ
قَدْ أَسْلَمُوا قَبْلَ أَنْ يُقَاتِلُوا. فَبَشِّرْهُمْ وَ أَنْذِرْهُمْ وَ أَقْبِلْ مَعَهُمْ وَ لِيُقْبِلْ مَعَكَ وَ قَدْ هُمْ
وَ السَّلَامُ عَلَيْكَ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ.

فرمود: فرستاده تو برسد و کتاب تو را برسانید از اسلام

بنی الحارث آگهی حاصل شد جماعتی از ایشان را به اتفاق خود

حاضر حضرت کن.

لاجرم صنادید آن قوم سفر مدینه کردند و بعد از ورود، قیس بن حصین با چند
تن از بزرگان قوم در مجلس رسول خدای درآمده گفتند: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّكَ
رَسُولُ اللَّهِ.

پیغمبر فرمود: گواهی می دهم به یگانگی خدا و رسالت خویش. آنگاه قیس بن

حصین را بر آن گروه ریاست داد و به مراجعت فرمان کرد.

و از پس آن عمرو بن حَزَم انصاری را به امارت آن قبیله اختیار فرمود و حکم داد:

تا در میان آن گروه اقامت کرده تعلیم شرایع کند، و اخذ زکوة فرماید. عمرو در میان

ایشان بیود تا مدت چهار (۴) ماه سپری شد، آنگاه رسول خدای از این جهان تحویل

داد.

آمدن

عَدِيّ بن حاتم به مدینه

و هم در این سال عدی بن حاتم مسلمانی گرفت.

و آن چنان بود که بعد از آنکه خواهرش اسیر شد - بدان شرح که مرقوم افتاد -

پیغمبر او را آزاد ساخت، بی توانی بسیج سفر شام کرد و برادر خود عدی را دیدار

نمود و او را از حال خویش آگهی داد. عَدِيّ با خواهر سخن به شوری کرد و گفت:

انجام کار مرا با محمد چگونه می بینی؟ گفت: چنان دانم که ایمنی این جهان و آن

جهان جز در خدمت محمد به دست نشود، نیکو آن است که بی درنگ به حضرت او شتاب گیری.

عَدِیّ سخن او را قرین صلاح و فلاح دانسته بسیج سفر کرده به مدینه آمد، و همچنان به مجلس رسول خدای دررفت. پیغمبر فرمود: چه کسی و از کجائی؟ عرض کرد: اینک عَدِیّ بن حاتم.

پیغمبر چون نام او را بشنید از جای برخاست و به سوی خانه خویش رهسپار گشت. عَدِیّ نیز از قفای پیغمبر راه برداشت، در عرض راه پیرزنی بر رسول خدای ظاهر شد و در حاجت خویش فراوان سخن کرد. پیغمبر بایستاد تا کار او را به نظام کرد. عَدِیّ با خود اندیشید این روش پادشاهان نباشد که از بهر زالی چندین مهم خویش را تعطیل دهند؛ بلکه این خوی پیغمبران است. چون امر او به کران^۱ رفت و به خانه درآمد، و ساده‌ای که از لیف خرما آکنده بود برداشت و بگسترده و عدی را نشستن فرمود، چندانکه عَدِیّ کناره گرفت پذیرفته نگشته. پس عَدِیّ را بر وساده جای داده خود بر خاک نشست، این نیز ضمیر عدی را در استواری رسالت آن حضرت تحریک داد.

آنگاه فرمود: تو چه کیش داشتی و به چه کار روزگار می‌گذاشتی؟ عدی از این سخن در خاطر نهاد که او پیغمبر مرسل است. آنگاه فرمود:

ای عدی قلت ثروت و کثرت حاجت مسلمین تو را در قبول اسلام
بیم ندهد، سوگند با خدای که زود در میان ایشان چندان مال فراوان
شود که مردمان پذیرفتن آن را مکروه دارند.
و همچنان کثرت دشمنان و قلت دوستان تو را تهدید نکند،
سوگند با خدای که چون روزگار داراز یابی نظاره خواهی کرد که
مسلمانان بسیار شوند، و اعدای اندک باشند چندانکه از قادسیه
پیرزنی یک تنه برنشینند و طواف خانه کعبه کند و از هیچ کس بیمناک
نباشد جز از خدای باری.

و همچنان از این سلطنت که در میان اعدا متداول است هراسناک
مباش. سوگند با خدای زود باشد که گوشکهای سفید بابل را به دست

مسلمین گشاده بینی.

بعد از این سخنان عدی مسلمانان گرفت و از او حدیث کنند که از این اخبار که پیغمبر اخبار فرمود فتح بابل و گشودن قصور کسری را در مداین نظاره کرد، همچنان سفر زنان را یک تنه از قادسیه به مکه نگران شد.

بالجمله گویند: رسول خدای صنمی از زر سرخ در گردن عدی نگریست، پس این آیت قرائت کرد: **إِتَّخَذُوا أَخْبَارَهُمْ وَ رُهِبَانَهُمْ أَزْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ!**

وفد سلمان^۲

و هم در این سال هفت (۷) تن از قبیله سلمان به حضرت رسول آمدند و مسلمانان گرفتند و قاید آن جماعت حبیب [بن عمرو] سلامانی بود و بعد از اسلام به مرابع خویش مراجعت نمودند.

وفد بنی طی

و هم در این سال زید الخیل بن المَهَلَّه از بنی نَبْهَان با چند تن از بنی طی به حضرت رسول آمده مسلمانان گرفتند، زید عرض کرد. مَنّت خدای را که به وجود تو ما را مؤید ساخت و دین ما را معصوم داشت، هیچ روش از کیش تو بهتر ندانسته ایم و عجب دارم از عقول خود و مردم خود که سنگی را ستایش همی کردیم.

رسول خدای فرمود: این عقیدت هر روز در شما بر زیادت خواهد شد و هر یک از ایشان را پنج (۵) اوقیه سیم عطا فرمود، و زید الخیل را «زید الخیر» نام نهاد و او را دوازده (۱۲/۵) اوقیه و نیم اوقیه سیم داد، و رخصت مراجعت فرمود.

به روایتی آنگاه گفت: هر مرد را که از عرب نزدیک من به فضل یاد کردند چنان دیدم جز زید الخیل را که از آنچه اصفا کردم افزون یافتم، و چون زید الخیل از مدینه

۱. سوره توبه، آیه ۳۱: آنان اخبار و راهبان را در برابر خدا قرار دادند.

۲. سلمان خاندانی بزرگ از قبیله قُضاعه است.

بیرون شد، پیغمبر به کنایت کلمه‌ای فرمود که: مشعر برمرگ او بود. لاجرم بعد از ورود به خانه خویش او را تب بگرفت و بمرد. پدر او مُهَلْهَل چنان دانست که مرگ او از بهر سفر مدینه و ناسازگای هوای آن بلده بود و هنوز ایمان نداشت، پس آن صفحه‌ها که از بهر زید احکام شرعیه نوشته بودند پاره کرد و بسوخت.^۱

وفد خَوْلان

و هم در این سال دهم هجری وفد خَوْلان درآمدند و ایشان ده (۱۰) تن بودند؛ و چون حاضر حضرت شدند عرض کردند: یا رسول الله راه دراز پیموده‌ایم، و نرم و درشت وادی و سهل و صعب بیابان سپرده‌ایم و قصد زیارت تو کرده‌ایم. پیغمبر فرمود: به هر گامی که اجمال شما برداشت خدای از بهر شما حسنه‌ای نگاشت و اینکه آهنگ زیارت من کردید هر که به قصد زیارت من به مدینه درآید در روز باز پسین در جوار من خواهد بود، آنگاه ایشان را فرض و سنن شریعت بیاموخت و امر به وفای عهد و ادای امانت و رعایت همسایگان فرمود و از ظلم و ستم نهی کرد و فرمود: **إِنَّ الظُّلْمَ ظُلُمَاتٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ**. و هر یک را جایزه‌ای عطا کرد و مراجعت به اراضی خویش داد.

وفد رَهاوِیون

و هم در این سال وفد رهاویون^۲ از قبیله بنی مَدْحَج پانزده (۱۵) تن برسیدند و در سرای رمله بنت الحارث فرود شدند. رسول خدای به منزل ایشان درآمد و آن جماعت را تکریم داد. ایشان از زاد خویش مقداری حاضر کرده به عرض رسانیدند

۱. به روایت صاحب طبقات: و پیامبر او را زید الخیر نامگذاری کرد و فئید و سرزمین‌های دیگری را به او واگذار فرمود و برای او فرمانی نوشته شد و همراه قوم خود برگشت و چون به جایی به نام قَرَدَه رسیدند، زید درگذشت، همسرش نامه‌ای را که رسول خدا برای او نوشته بودند برداشت و پاره کرد (طبقات، ۲ / ۳۲۴ - ۳۲۵).

۲. رهاویون: قبیله‌ای که منصوب به رهاء هستند.

که: این اشیاء را با دست مبارک مس فرمای و از آن خوردنی و خورش ساز کن. پیغمبر فرمود: من اینک روزه دارم و همگنان را بفرمود تا به اکل طعام مشغول شدند، از پس آن، آن جماعت اشیائی از بهر پیشکش داشتند در میانه اسبی رهوار بود. رسول خدای بفرمود: تا کسی برنشست و لختی براند تا رفتار آن را نیک نگران شد، و فرمود: گمان نداشتم که این اسب این گونه رونده باشد و آن اسب را مرواح^۱ نام بود یک تن از میانه گفت: این فرس مجر است یعنی «واسع الجری» لکن آن را زحمتی رسیده. پیغمبر فرمود: آن را مداوا کردند تا بهبودی یافت.

هنوز آن وفد اقامت داشتند، پس پیغمبر خواست تا آن اسب را در مضممار^۲ رهان و مسابقت امتحان فرماید. خداوند اسب عرض کرد: رخصت فرمای تا خویشتن برنشینم. رسول خدایش اجازت داد تا برنشست و از اسبان دیگر قصب السبق برد. پیغمبر فرمود: ما آراهُ إلاّ بحرأ و خداوند اسب را عطائی به سزا کرد و جداگانه هریک از اصحاب او را به عطیتی بنواخت، آنگاه رخصت مراجعت یافته به مرابع خویش بازشتافت.

وفد غامد

و هم در این سال ده (۱۰) تن وفد غامد از راه رسیدند در بقیع غرقد^۳ نزول کردند، و یک تن که به سال خردتر از همگان بود به حراست منزل گذاشتند و حاضر مجلس پیغمبر شدند و کلمه بگفتند. پیغمبر فرمان کرد تا قوانین شریعت را مکتوب کرده بدیشان سپردند.

آنگاه پرسش کرد که: هیچ کس را پاسبان منزل کردید؟ گفتند: آری. فرمود: پاسبان شما را خواب بگرفت و دزد درآمد و عیبهای از شما بر بود.

۱. مرواح از ریح: اسب بادپیما.

۲. مضممار: میدان و مساحت تعیین شده برای مسابقه. محل ریاضت دادن به اسبان برای مسابقه.

۳. بقیع غرقد: گورستانی است در مدینه و چون نوعی درخت به نام غرقد در آنجا بود به این نام موسوم شد.

یک تن به پای خاست و گفت: یا رسول الله هیچ کس را جز من عیب نبود. فرمود: عیب را دزد بر بود و دیگر باره پاسبان شما آگاهی یافته بشتافت و از دزد مأخوذ داشت، و مضبوط فرمود. و ایشان چون به منزل شدند سخن پیغمبر را به صدق یافتند چه دزد آن عیب را به مغانی در برده همی خواست پنهان کند، پاسبان از خواب انگیخته شد و از دنبال او شتابزده برفت و عیب را بگرفت. بالجمله آن قوم دیگر باره مراجعت کردند و قصه خویش بگفتند. پاسبان نیز حاضر شده مسلمانی گرفت، و در آن مدت که مقیم مدینه بودند به فرمان رسول خدای، ابی بن کعب قرائت قرآن بر ایشان آموخت.

وفد

جریر بن عبدالله بجلی

و هم در این سال یک روز رسول خدای با اصحاب خویش فرمود: از این راه مردی بر شما درآید که بر روی او اثر مسحه ملک باشد، زمانی دیر بر نیامد که جریر بن عبدالله بجلی با یک صد و پنجاه (۱۵۰) تن مردم خود برسیدند و مسلمانی گرفتند.

پیغمبر از بهر بیعت دست بگشاد و با جریر گفت: متابعت من می کنی به یگانگی خدا و رسالت من و بر اینکه اقامت نماز کنی و زکوة بگذاری و روزه رمضان بداری و خیر خواه مسلمین باشی، و فرمان پذیر والی شوی اگر چه بنده حبشی باشد. عرض کرد: که بر این جمله متابعت کنم.

پیغمبر فرمود: بگوی مادام که استطاعت داشته باشم. آنگاه فرمود: قبایلی که در حوالی شما و نزدیک مراتع و اراضی شما جای دارند کار بر چگونه کنند و بر چه کیش باشند؟

عرض کرد که: خداوند دین اسلام را در میان ایشان ارجمند داشته اینک بنیان مساجد کنند، و اقامت اذان و صلاة فرمایند و بتخانه ها و ویران نمایند.

پیغمبر از بتخانه ذوالخَلْصَه^۱ پرسش کرد؟

عرض کردند: هنوز بر جای است.

فرمود: خاطر مرا از آن فارغ نتوانی داشت؟

عرض کرد: همواره خواسته‌ام که این امر به دست من ساخته شود.

فرمود: برو آن بتخانه را ویران کن.

عرض کرد: راهی دراز است اگر بر شتر برآیم دیر طی مسافت کنم و اگر بر اسب

نشینم زود درافتم و مرا بر اسب تاختن توانائی نباشد.

پیغمبر دست مبارک را چنان بر سینه جریر زد که اثر انگشتانش بماند و فرمود:

اللَّهُمَّ تَبَّتْهُ وَاجْعَلْهُ هَادِيًا مَّهْدِيًّا. از آن پس بر هر اسب برآمد گفתי در زیر ران او

گوسفندی بود.

بالجمله آنگاه جریر راه ذوالخَلْصَه گرفت و آن بتکده را بکند و بسوخت و خبر

باز فرستاد. پیغمبر شاد شد و بر خیل جریر از بهر برکت خدای را بخواند و به روایتی

سجده شکر گذاشت، و مردم ذوالخَلْصَه بعد از هدم بتکده مسلمانی گرفتند و خزانه

بتکده را که آکنده از انواع عطر و سلب و ثیاب بود به جانب مدینه حمل دادند.

گویند: طول قامت جریر شش (۶) گز بود که معادل دوازده (۱۲) ذراع باشد بر هر

اسب نشستی پای او به زمین پیوستی و جمالی نیکو داشت، چنانکه عمر بن

الخطَّاب او را یوسف امت می نامید. و این روایت ضعیف می نماید چه در آن ایام

کسی را به این طول قامت نخوانده‌ام. العلم عندالله.

قصه مباهله و مصالحه

با نصارای نجران

جماعت نصارای نجران^۲ در شریعت خویش نیز اختلاف کلمه داشتند و در

اصول عقاید خویش هر قومی را قانون جداگانه بود، و بسیار وقت بود که در میان

۱. ذوالخَلْصَه: نام بتخانه‌ای است که کعبه یمانیه نام داشت و خَلْصَه نام همان صنم است.

۲. نجران: موضعی است در یمن که در سال دهم فتح شد و نیز موضعی است در بحرین و جانی است در حوران.

عیسویان کار به مناجزت و مبارات می رفت، و از برای ارتفاع شبهه و تخلیص مطلب مجالس بزرگ برپای می کردند و پاپ را با تمامت کشیشها انجمن می ساختند. بسا بود که از برای یک مجلس دو کرور تومان زر سرخ به خرج می رفت و این خزانه را امپراتور تمامت اروپا در راه دین می پرداخت، و ما شرح شریعت عیسوی و دقایق آئین ایشان را و صورت مجالس و جواب و سؤال ایشان را - در کتاب دویم ناسخ التواریخ مرقوم داشتیم - و دقایق عقیدت عیسویان را چنان باز نمودیم که کمتر از علمای عیسوی را آن دقت نظر بوده است.

بالجمله نصارای نجران و خلفای ایشان مانند عبدالمدان^۱ و بنی الحارث بن کعب و گروهی که برگرد ایشان انجمن بودند بر طریقت خود می زیستند، و با اینکه صیت اسلام بلند آواز بود گوش استماع فراز نمی داشتند. لاجرم رسول خدای عتبه بن غزوان و عبدالله بن ابی امیه و هدیر بن عبدالله، اخوتیم بن مروه و صهیب بن سنان [و] اخوالنمر بن قاسط را بدیشان سفیر فرستاد و مکتوبی مصحوب آن جماعت ساخت بدین شرح:

مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى أَهْلِ نَجْرَانَ وَ أَهْلِ نَجْرَانَ إِنْ أَسْلَمْتُمْ فَإِنِّي أَحْمَدُ
إِلَيْكُمْ اللَّهُ إِلَهَ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ، أَمَا بَعْدُ فَإِنِّي أَدْعُوكُمْ إِلَى عِبَادَةِ اللَّهِ مِنْ
عِبَادَةِ الْعِبَادِ، وَ أَدْعُوكُمْ إِلَى وِلَايَةِ اللَّهِ مِنْ وِلَايَةِ الْعِبَادِ فَإِنِ أَيْبَتُمْ فَالْجِزْيَةُ فَإِنِ أَيْبَتُمْ
فَقَدْ آذَنْتُكُمْ بِحَرْبٍ وَ السَّلَامُ.

خلاصه معنی آن است که می فرماید:

مسلمانی گیرید و اگر نه جزیت بر ذمت خود مقرر دارید و هرگاه

یکی از این دو کار اختیار نخواهید کرد ساخته کار زار باید بود.

و این آیت مبارک را نیز در نامه خود درج فرمود: قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ
سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لَأُنْشِرَكَ بِهٖ شَيْئاً وَ لَأَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ
فَإِن تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ.^۲ یعنی: بگو ای محمد اهل کتاب را که پذیرفتار
کلمه باشید که در میان ما و شما به یک میزان می رود، و هر دو به نیروی عقل
دانسته ایم که این کلمه عدل است پس واجب است که جز خدای راستایش نکنیم و
او را با شریکی از امثال خویش آزمایش ندهیم، و چون ایشان از طریق حق راه

۱. مدان: نام بتی است.

۲. سوره آل عمران، آیه ۶۴.

بگردانند شما ایشان را در اطاعت حق گواه گیرید.

مع القصة سفیران رسول خدای قطع طریق کرده به نجران آمدند و مکتوب پیغمبر را در مجلس صنادید آن قوم پیش داشتند. جماعت نصاری چون بر نگار آن منشور مشرف و مطلع شدند در هول و هراسی بزرگ افتادند؛ زیرا که قلاده اطاعت برگردن نهادن یا قبول جزیت از در ضراعت کردن بر ایشان دشوار می نمود، و مبارزت با رسول خدای آسان نبود، لاجرم کار به شوری افکندند.

و ایشان را کنیسه‌ای بزرگ بود که با زیورها و دیباجها آراسته داشتند و از بهر مشورت در آنجا انجمن می شدند، این هنگام صنادید قوم در کنیسه مجلس کردند و فرزندان حارث بن کعب که شیران وادی و شعب بودند درآمدند، و از قبایل عرب جماعت مذحج و عک و جمیر و انمار همدست و همدستان شدند و قبایل قوم سبا نیز فراهم گشتند، و گروهی از مسلمین نیز به غیرت جاهلیت مرتد شدند و با ایشان هم پشت آمدند، پس هرکس سخنی به میان انداخت و فرسی به میدان استشارت تاخت.

در پایان امر سخن بر آن نهادند که هماهنگ به جانب مدینه تاختن کنند، و با رسول خدای جنگ آغازند.

از میانه ابو حارثه حصین بن علقمه که نسب به قبیله بنی بکر بن وائل می برد مردی دانا بود، و یکصد و بیست (۱۲۰) سال روزگار برده و در میان عیسویان می زیست و در نهانی با رسول خدای ایمان داشت، چون کار بدین گونه دید برخاست و ابروهای خود را با عصابه بریست تا حاجب چشمها نشود و تکیه بر عصای خود زده این خطبه بخواند:

فَقَالَ مَهْلًا بَنِي عَبْدِ الْمَدَانِ مَهْلًا اسْتَدِيمُوا الْعَافِيَةَ وَالسَّعَادَةَ فَإِنَّهُمَا مَطْوِيَانِ فِي الْهُوَادَةِ دَبُّوا إِلَيَّ قَوْمٌ فِي هَذَا الْأَمْرِ دَبِيبٌ لَدَّرَ وَإِيَّاكُمْ وَالسُّورَةَ الْعَجَلِي فَإِنَّ الْبَدِيهَةَ بِهَا لَا تَنْجُبُ، إِنَّكُمْ وَاللَّهِ عَلَى فِعْلٍ مَالَمْ تَفْعَلُوا أَقْدَرُ مِنْكُمْ عَلَى رَدِّ مَا فَعَلْتُمْ إِلَّا إِنَّ النَّجَاةَ مَقْرُونَةٌ بِالْأَيَاةِ إِلَّا رَبَّ إِحْجَامٍ أَفْضَلُ مِنْ إِقْدَامٍ وَكَأَيِّنْ مِنْ قَوْلٍ أَبْلَغَ مِنْ صَوْلٍ.

گفت: آهسته باشید ای پسران عبدالمدان، طلب دوام عافیت و نعمت کنید، و این هر دو در صلح به دست شود، مانند مورچگان دنبال یکدیگر را بگیرید و از تندى و عجلت پرهیزید که بی رویت به کاری درآمدن عاقبتی وخیم دارد. سوگند با

خدای که ناکرده را می توان کرد و کرده را بر نمی توان تافت، همانا از بلیت رستن با رویت پیوست است چه بسیار اقامت که بر اقدام فضیلت دارد و چه بسیار از گفتار که از کارزار نیکوتر افتد.

چون این سخنان به نهایت برد گرز بن سبره حارثی که قاید قبیله حارث بن کعب بود گفت:

لَقَدْ اِنْتَفَخَ سُحْرِكَ وَ اسْتَطِيرَ قَلْبُكَ يَا اَبَا حَارِثَةَ فَظَلَّتْ كَالْمَسْبُوعِ الْبِرَاعَةِ الْمَهْلُولِ
تَضْرِبُ لَنَا الْاَمْثَالَ وَ تُخَوِّفُنَا النَّزَالَ لَقَدْ عَلِمْتَ وَ حَقَّ الْمَنَانِ بِفَضِيلَةِ الْحِفَاظِ بِالنُّوْءِ
بِالْعِبَاءِ وَ هُوَ عَظِيمٌ، وَ تُلْفِحُ الْحَرْبَ وَ هِيَ عَقِيمٌ تُثَقِّفُ وَ ذَا الْمَلِكِ الْجَبَّارِ وَ لَنَحْنُ اَرْكَانُ
الرَّايِشِ وَ ذِي الْمَنَارِ الَّذِيْنَ شَدَدْنَا مُلْكَهُمَا وَ اَجْرْنَا فُلُكَهُمَا فَايَّ اَيَّامِنَا تَنْكُرُ اَمْ لِايُّهَا
وَ يَكَّ تَلْمُزُ.

گفت: ای ابو حارث از بیم، جگرت باد کرد و دلت از جای برفت، چون آن کس که شیر دید و عقلش برمید، بدین مثالها ما را از جنگ بیم می دهی، و حال آنکه می دانی حمایت ما را در کارهای بزرگ و افروختن آتش حرب و مطیع ساختن پادشاهان به طعن و ضرب، ما همانا ارکان سلطنت و ریاست رایش و ذوالمناریم چه تشدید ملک این پادشاهان به قوت بازوی ما بود، کدام حرب ما را پوشیده توانی داشت و بر کدام کردار ما نکوهش توانی کرد.

این سخنان همی گفت و از خشم تیری که در دست داشت با پیکانش دست خویش همی خست چندانکه لختی بر دستش برنشست و فهم نمی کرد. چون گرز بن سبره از این گفتار غضب آمیز بازنشست و لب فرو بست، عبدالملیح بن شرحبیل که عاقب لقب داشت و امیر مشورت و زعیم قوم بود سر بر آورد و روی با گرز بن سبره کرد:

فَقَالَ: لَهُ اَفْلَحَ وَ جُهِكَ وَ اِنْسَ رَبُّعَكَ وَ عَزَّ جَارُكَ وَ اَمْتَنَعَ ذِمَارُكَ ذَكَرْتَ وَ حَقُّ مُغَيِّرِ
الْجِبَاهِ وَ هِيَ الْاَيَّامُ تُهْلِكُ جَيْلًا وَ تُدِيلُ قَبِيْلًا وَ الْعَافِيَةُ اَفْضَلُ جِلْبَابٍ وَ لِيْلَافَاتِ اَسْبَابٍ
فَمِنْ اَوْكِدِ اَسْبَابِهَا التَّعَرُّضُ لِابْوَابِهَا.

گفت: روی تو سفید و جای تو مانوس باد و پناهنده تو عزیز باد و امان یافته تو محفوظ باد، سوگند به پیشانی های گردآلود که یاد کردی حسبی محکم را و نسبی کریم را و عزتی قدیم را، لکن ای ابوسبره در خور هرکاری گفتاری است و از برای هر

زمانی مردانی، و هرکس به روز خود شبیه‌تر است از روز پیشین. همانا روزهای جنگ گوناگون آید گروهی را عرضهٔ هلاک و دمار سازد و جماعتی را با غلبه و نصرت انباز آید، نیکوتر آن است که از عافیت دثار و شعار کنی و از بلیات و آفات کنارگیری. و باید دانست که آفات را سببها است و بزرگتر اسباب آفات آن است که از راه آفت و بلا درآئی.

از پس این سخنان عاقب نیز لب فرو بست و سر فرو داشت این وقت آهتَم بن النعمان که اسقف نجران بود از جماعت عامله از قبیلهٔ لخم و مانند عاقب علو منزلت داشت روی به عاقب کرد و گفت:

يا ابا وائلة ان لكل لامعة ضياء و على كل صواب نوراً و لكن لا يدركه و حق و اهيب العقل الا من كان بصيراً، انك افضيت و هذان فيما تصرف بكم الكلم الى سبيلي حزن و سهل و لكل على تفاوتكم حظ من الرأى الربيق و الامر الوثيق اذا اصيب به مواضعه، ثم ان اخاف ريش قد نجدكم لخطب عظيم و امر جسيم فما عندكم فيه قولوا و انجزوا انجوع و اقرار ام تزوع.

خلاصهٔ معنی آن است که می‌گوید: هر سخنی و بیانی را نوری روشن است، لکن سوگند با خداوندی که بخشنده خرد است آن نور را نبیند مگر آن کس که بیننده باشد، همانا شما هر سه تن هریک در سخن طریقی سپردید بعضی هموار و بعضی ناهموار و هریک از شما را به حکم رأی رزین روشی پسندیده افتاد و امری استوار نمود. همانا محمد که سید و زعیم قریش است شما را برای کاری بزرگ طلب فرمود پس پشت و روی این کار را نیکو بنگرید و از روی بصیرت اطاعت او کنید یا طریق مخالفت او سپرید.

دیگر باره گرز بن سبره که سخت گردنکش و متمرد بود به سخن آمد: فقال: انحن نفارق دیناً رسخت علیه عزوقنا و مضی علیه اباونا و عرف ملوک الناس ثم العرب ذلك منا انتها لك الى ذلك ام نفر بالجزية و هي الجزية حقاً لا والله حتى تجرد البواتر من اعمادها و نذهل الخلائل عن اولادها او نشرق نحن و محمد بدمائنا ثم يدل الله عزوجل بنصره على من يشاء.

می‌گوید: دینی را که رگ و پی ما بدان سخت شده و پدران ما بر آن گذشته ترک نخواهیم گفت، چه پادشاهان ما را بدین دین شناسند و مکانت نهند، و نیز جزیت

که عین ذلت است بر گردن نخواهیم گذاشت، سوگند با خدای تا شمشیرها از غلاف برنیاوریم و زنان بسیار را از اولاد بی بهره نسازیم چندانکه خون ما و اگر نه خون محمد در میانه ریخته شود دست از کار باز نداریم، همانا با او کار به مقاتلت کنیم تا هر که خدای خواهد نصرت دهد.

در پاسخ او سید سر برداشت و گفت: ای ابوسبره اربع علی نفسک و علینا فان سل السیف یسل السیوف، و ان محمداً قد نجعت له العرب و اعطته طاعتها و ملک رجالها و اعنتها، و جرت احکامه فی اهل الوبر منهم و المدبر و رمقه الملیکان العظیمان کسری و قیصر فلا آریکم و الروح لونه لکم الا وقد تصدع عنکم من حف معکم من هذه القبائل فصرتم جفاء کامس الذاهب او کلحم علی وضم.

می گوید: رحم کن بر خود و بر ما، چه اگر ما تیغی برکشیم از آن سوی شمشیرها کشیده شود، همانا عرب به تمامت با محمد از در اطاعت است و حکم او بر بلاد و صحاری جاری است، کسری و قیصر از او هراسنده اند شما چه کس باشید که با او مصاف دهید بی شک در ستیزه او چنان بی نام و نشان آئید که کس نام و نشان شما نداند، و چون خاشاکی باشید که بر فراز سیلاب رود یا پاره گوشتی که بر روی سنگی انداخته باشند.

از پس آن سید روی با جهیر بن سراقه بارقی کرد و گفت: ای ابوسعاده تو نیز در کار ما سخنی بگویی. و او مردی از زنادقه نصاری بود و مکانتی بزرگ داشت. جهیر گفت: من چنان صواب دانم که به نزد محمد شوید و بعضی از سخنان او را بپذیرید آنگاه رسل و رسائل به قیصر روم و سلاطین نوبه و حبشه و علیه^۱ و زعانه^۲ و راحه^۳ و مریسه^۴ و قبط که همه نصاری باشند گسیل سازید، و همچنان ملک غسان و لخم و جذام و قضاغه و ملک حیره و عباد و قبائل وائل و تغلب و ربیع و نزار و جز اینها را آگهی دهید و استمداد کنید تا لشکری بزرگ فراهم شود، آنگاه ساخته جنگ شوید و با محمد مقاتلت آغازید.

همگنان را سخنان جهیر بن سراقه پسندیده آمد و خواستند کار بر آن نهند، این

۱. علیه: کوهی است در یمامه.

۲. زعانه: از قراء یمامه است.

۳. راحه: موضعی است در اوائل سرزمین یمن.

۴. مریسه: جزیره‌ای است از بلاد نوبه.

وقت حارث بن آثال از فرزندان قیس بن ثعلبه که نسب به قبیله ربیعه بن نزار می برد برخاست و روی با جهیر بن سراقه کرد و بدین شعر متمثل شد:

مَتَى مَا تُنْقَدِ بِالْبَاطِلِ الْحَقُّ يَا أَبَهُ وَإِنْ قَدَّتْ بِالْحَقِّ الرَّوَاسِيَّ^۱ تُنْقَدِ
 إِذَا مَا آتَيْتَ الْأَمْرَ مِنْ غَيْرِ بَابِهِ ضَلَلْتُ وَإِنْ تَقَصَّدْتُ إِلَى الْبَابِ تَهْتَدِي

گفت: تا چند طریق حق را به باطل مسدود می داری و حال آنکه از در حق و راستی کوه را توانی روان ساخت اگر خانه را از راه درنیاپی گمراه شوی و چون بر راه باشی داخل شوی.

آنگاه رو به سید و عاقب و دیگر مردم کرد و گفت: نصیحت بشنوید و پشت با سخن حق نکنید، من اینک سخن عیسی را از بهر شما تذکره کنم که وصی خود شمعون بن یوحنا را وصیت کرد و قال:

إِنَّ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ أَوْحَى إِلَيْهِ فَخَذَ يَا بَنَ أُمَّتِي كِتَابِي بِقُوَّةٍ، ثُمَّ فَسِرَهُ لِأَهْلِ سُورِيَا
 بِلِسَانِهِمْ وَأَخْبِرَهُمْ أَنِّي أَنَا اللَّهُ لِأِلَهِ إِلَّا أَنَا الْحَيُّ الْقَيُّومُ الْبَدِيعُ الدَّائِمُ الَّذِي لَا أَحْوَلُ وَ
 لَا أَرْوُلُ إِنِّي بَعَثْتُ رَسُولِي وَنَزَّلْتُ كُتُبِي رَحْمَةً وَنُورًا وَعِصْمَةً لِيُخَلِّقِي، ثُمَّ إِنِّي بَاعِثُ
 بِذَلِكَ نَجِيبَ رِسَالَتِي أَحْمَدُ صَفْوَتِي وَخَيْرَتِي مِنْ بَرِيَّتِي الْبَارِ قَلِيطَا عَبْدِي أُرْسِلُهُ فِي
 خُلُوفٍ مِنَ الزَّمَانِ أَبْتَعَثُهُ بِمَوْلِدِهِ فَارَانَ^۲ مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ أَنْزَلَ عَلَيْهِ تَوْرِيَةً حَدِيثَةً أَفْتَحُ بِهَا
 أَعْيُنًا عُمِيًّا وَأَذَانًا صُمًّا وَقُلُوبًا غُلْفًا طُوبَى لِمَنْ شَهِدَ أَيَّامَهُ وَسَمِعَ كَلَامَهُ فَاَمَنَّ بِهِ وَأَتَّبَعَ
 النُّورَ الَّذِي جَاءَ بِهِ فَإِذَا ذَكَرْتَ يَا عَيْسَى ذَلِكَ النَّبِيَّ فَصَلِّ عَلَيْهِ فَإِنِّي وَمَلَائِكَتِي نُصَلِّي
 عَلَيْهِ.

یعنی: ای پسر کنیز من بگیر کتاب مرا و بر اهل سوریا ترجمانی کن که منم خداوندی که جز من خدائی نیست، منم زنده که نمیرم و قائد به ذات خویشم و عالمیان را بی اصلی و ماده ایجاد کردم، منم دائمی که زوال ندارم و از حالی به حالی نشوم، برانگیختم پیغمبران را و کتابهای خود را از در رحمت و هدایت به مردمان فرستادم، همانا خواهم فرستاد برگزیده پیغمبران احمد را که او را برگزیدم از جمله خلایق فارقلیطا را که دوست من و بنده من است، خواهم فرستاد آنگاه که جهان

۱. رواسی: یعنی کوههای محکم.

۲. فاران: نام چند کوه است و این نام در توریة آمده است و اینجا مراد از کوهی است به همین نام که در مکه است.

تهی باشد از هدایت‌کننده و مبعوث خواهم کرد در محل ولادت او کوه فاران، در مقام پدرش ابراهیم و خواهم فرستاد کتابی تازه که بگشایم بدان چشمهای کور و گوشهای کر و دل‌های نادان را، خوشا حالی کسی که دریابد زمان او را و بشنود سخن او را و ایمان آورد بدو و متابعت شریعت او کند، ای عیسی چون یاد او کنی صلوات بر او فرست که من و فرشتگان بر او صلوات می‌فرستیم.

بالجمله چون حارثه چنین سخن کرد، جهان در چشم سید و عاقب تاریک شد چه ایشان در دین نصاری مکانتی بزرگ داشتند و بیمناک بودند که در مسلمانی این عظمت و حشمت از ایشان برود. پس عاقب روی با حارثه کرد و گفت:

أَمْسِكْ عَلَيْكَ يَا حَارِثَانِ رَادُّ هَذَا الْكَلَامِ عَلَيْكَ أَكْثَرُ مِنْ قَائِلِهِ، وَ رَبِّ قَوْلٍ يَكُونُ بَلِيَّةً عَلَى قَائِلِهِ وَ لِلْقُلُوبِ نَفَرَاتٌ عِنْدَ الْأَصْدَاعِ بِمَضْنُونِ الْحِكْمَةِ فَاتَّقِ نَفُورَهَا، فَلِكُلِّ نَبَاءٍ أَهْلٌ وَ لِكُلِّ خَطْبٍ مَحَلٌّ وَ إِنَّمَا الدَّرَكُ مَا أَخَذَ لَكَ بِنَوَاصِي النَّجَاةِ وَ أَلْبَسَكَ جُنَّةَ السَّلَامَةِ، فَلَا تُعَدِلَنَّ بِهِمَا حَظًّا فَإِنِّي لَمَ الْكَ لَا أَبَالَكَ نُصْحًا ثُمَّ أَرَمَّ.

یعنی: عنان بازدار ای حارثه که در این سخن منکر تو افزون از مقرر است چه بسیار سخن که گزاینده گوینده و رماننده دلها است، آن هنگام که حکمتهای پنهان آشکار شود پس از دلهای رمیده در بیم باش همانا از برای هر کاری اهلی و هر کاری را محلی است، اقدام در امری می‌کن که ناصیه نجات به دست تو فرا دهد و جلیباب سلامت در تو پوشاند، من اینک شرط نصیحت به پای بردم و قطع سخن کردم.

این هنگام سید به تقویت عاقب سخن آغاز کرد: فَقَالَ: إِنِّي لَمَ أزلَ أَعْرِفُ لَكَ فَضلاً تَمِيلُ إِلَيْهِ الْأَلْبَابُ فَإِيَّاكَ أَنْ تَقْتَعِدَ مَطِيَّةَ اللَّجَاجِ وَ أَنْ تَوْجِفَ إِلَى الْإِلِ وَ السَّرَابِ فَمَنْ عُدِرَ بِذَلِكَ فَلَسْتُ فِيهِ أَيْهَا الْمَرْءُ بِمَعْدُورٍ وَ قَدْ آغْفَلَكَ أَبُو وَائِلَةَ وَ هُوَ وَ لِي أَمِيرْنَا وَ سَيِّدُ حَضْرِنَا عِتَاباً قَاوِلُهُ إِعْتَاباً ثُمَّ تَعَلَّمَ أَنَّ نَاجِمَ قُرَيْشٍ يَعْنِي رَسُولَ اللَّهِ يَكُونُ رِزْءَهُ قَلِيلاً ثُمَّ يَنْقَطِعُ وَ يَكُونُ بَعْدَ ذَلِكَ قَرْنٌ يُبْعَثُ فِي آخِرِهِ النَّبِيُّ الْمَبْعُوثُ بِالْحِكْمَةِ وَ الْبَيَانِ وَ السَّيْفِ وَ السُّلْطَانِ يُمْلِكُ مُلْكاً مُوَجَّلاً تُطَبَّقُ فِيهِ أُمَّتُهُ الْمَشَارِقُ وَ الْمَغَارِبُ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ الْأَمِيرُ الطَّاهِرُ يَظْهَرُ عَلَى جَمِيعِ الْمَمْلُكَاتِ وَ الْأَدْيَانِ وَ يَبْلُغُ مُلْكُهُ مَا طَلَعَ عَلَيْهِ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ وَ ذَلِكَ يَا حَارِثُ أَمَلٌ مِنْ وَرَائِهِ أَمَدٌ وَ مِنْ دُونِهِ أَجَلٌ فَتَمَسَّكَ مِنْ دِينِكَ بِمَا تَعَلَّمَ وَ تَمَنَّعَ لِلَّهِ أَبُوكَ مِنْ انْسِ مُتَصَرِّمٌ بِالزَّمَانِ أَوْلِعَارِضٍ مِنَ الْخَدَثَانِ فَإِنَّمَا نَحْنُ لِيَوْمِنَا وَ لِعَدِّ أَهْلِهِ.

می گوید: همیشه ترا بزرگ و دانا دانستم که عقول عقلا مایل تو بود، زنهار لجاج مکن و مردم را به سراب مبر؛ اگر کسی معذور باشد تو معذور نیستی، و اگر ابو و ائله درشت گفت او بزرگ ماست و اگر عتابی کرد به نصیحت بردار، بدانکه پیشوای قریش محمد اندک بقاست و منقطع می شود و بعد از قرنی در آخر زمان پیغمبری مبعوث می شود با حکمت و با شمشیر، و پادشاه بزرگ می شود بر مشرق و بر مغرب، و از فرزندان او پادشاهی پاک برمی خیزد که بر همه سلاطین و ادیان غالب می شود، و پادشاهی او فروگیرد آنچه را روز و شب فرو گیرد. هان ای حارثه این امری است که از پس مدتی دراز آید و وقتی معین دارد تو اکنون دین خویش را محکم بدار از حوادث و زمان و عوارض لیل و نهار، همانا ما برای امروزیم و از برای فردا مردمی دیگرند.

چون حارثه بن آثال این کلمات بشنید سر بر کرد و گفت: أَيُّهَا عَلِيكَ أَبَاقُرَّةُ فَأَنْتَ لَاحِظٌ فِي يَوْمِهِ لِمَنْ لَادِرَكَ لَهُ فِي غَدِهِ، وَ اتَّقِ اللَّهَ تَجِدَ اللَّهَ وَ تَعَالَى بِحَيْثُ لَا مَفْزَعُ إِلَّا إِلَيْهِ، وَ عَرَضَتْ مُشِيداً بِذِكْرِ أَبِي وَائِلَةَ فَهُوَ الْعَزِيزُ الْمُطَاعُ الرَّحْبُ الْبَاعِ، وَ إِلَيْكُمَا مَعَا مُلْقَى الرَّحَالِ فَلَوْا ضُرِبَتْ التَّذَكُّرَةُ عَنْ أَحَدٍ لَتَبْرِيْزُ فَضْلِ لِكُنْتُمَا لِكُنْهَا ابْكَارُ الْكَلِمِ تُهْدِي لَارْبَابِهَا، وَ نَصِيحَةٌ كُنْتُمَا أَحَقَّ مَنْ أَصْغَى بِهَا، أَنْكُمَا مَلِيكَاتُ ثَمَرَاتِ قُلُوبِنَا وَ وَلِيْنَا طَاعَتِنَا فِي دِينِنَا، فَالْكَيسُ الْكَيسُ يَا أَيُّهَا الْمُعْظَمَانِ عَلِيْكُمَا بِهِ أَرِيَا مُقَاماً بَدَهْكُمَا بِوَأَجِبَةٍ، وَ أَهْجُرُ اسْنَةَ التَّسْوِيفِ فِيمَا أَنْتُمَا بِعَرَضِهِ آثَرَ اللَّهِ فِيمَا أَنَاهُ كَمَا يُؤْثَرُ كَمَا بِالْمَزِيدِ مِنْ فَضْلِهِ، وَ لَا تَخْلُدَا فِيمَا أَظْلَكُمَا إِلَى الْوَنِيَةِ فَأَنْتُمْ مِنْ أَطَالِ عِنَانِ الْأَمِنِ أَهْلَكْتُمَا الْعِزَّةَ وَ مَنْ افْتَعَدَ مَطِيَّةَ الْحَذَرِ كَانَ بِسَبِيلِ أَمِنٍ مِنَ الْمَتَالِفِ، وَ مَنْ اسْتَنْصَحَ عَقْلَهُ كَانَتْ الْعِبْرَةُ لَهُ لِأَبِيهِ وَ مَنْ نَصَحَ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَنْسَهُ اللَّهُ جَلَّ وَ تَعَالَى بِعِزِّ الْحَيَوَةِ وَ سَعَادَةِ الْمُنْقَلَبِ.

ساکت باش ای ابوقره کسی که اندیشه فردا نکند از امروز بهره نتواند برد، از خداوند بترس و به خداوند باز آی که جز او پناهی نیست. این سخن از بهر او عاقبت کردی که زعیم قوم و سید قبیله است، امروز روی مردم نصاری به سوی تو و اوست و شما از برای حفظ حشمت خود از سوی حق روی برمی تابید، همانا این سخنان پاکیزه چون دختران دوشیزه اند و کسی را شایند که در حصافت عقل فحلی باشد، و امروز شایسته آن است که گوش نیوشای شما حجله این عروسان زیبا باشد چه شما پادشاه دل ما و خداوند دین ما باشید، پس کار به فرمان عقل برانید و در اختیار

رضای خداوند ملاحظه و تسویف روا مدارید، چنانکه خداوند هر روز شما را به مزید فضل و فزونی فیض برخوردار دارد، اکنون به سنت جاهلیت ننگ و عار بر خود نبندید و عنان نفس رها مکنید که شما را به مهلکه دراندازد، هرکه عاقبت امر را نگرد از هلاکت ایمن شود؛ و هرکه با مشورت عقل عبرت گیرد، عبرت دیگران نگردد؛ و هرکه برای خدا نصیحت کند خداوند او را انس دهد، به عزت دنیا و سعادت عقبی.

آنگاه از در خشم روی با عاقب کرد و گفت: وَ زَعَمْتَ اَبَا وَاثِلَةَ اَنْ رَاَدَ مَا قُلْتُ اَكْثَرَ مِنْ قَابِلِهِ وَاَنْتَ لَعَمْرُ اللّٰهِ حَرِيٌّ اَنْ لَا يُؤْثِرَ هَذَا عَنكَ، فَقَدْ عَلِمْتَ عَلِمْنَا اِنَّهُ الْاِنْجِيلُ بِسِيْرَةِ مَا قَامَ بِهِ الْمَسِيْحُ فِي حَوَارِيَّتِهِ وَاَنْ اَمَنْ لَهٗ مَنْ قَوْمِهِ وَاَنْ هَذِهِ مِنْكَ فَهِيَ لَا يَرْحَضُهَا اِلَّا التَّوْبَةُ وَاَلْاِقْرَارُ بِمَا سَبَقَ بِهِ.

ای ابواثله چنان دانی که نکوهنده سخن من افزون از پذیرنده است، سوگند با خدای که تو سزای آنی که این سخن از تو بازنگویند، تو می دانی و ما نیز می دانیم آنچه عیسی در میان حواریون گفت؛ و مردم مؤمن نیکو دانند که تو را در این امر جنایتی رفت که جز به توبت و انابت و اقرار بدانچه انکار کردی از آن آلودگی پاک نتوانی شد.

و این هنگام روی با سید کرد و گفت: لَا سَيْفٍ اِلَّا ذُو نُبُوَّةٍ وَاَعْلِيْمٍ اِلَّا ذُو هَفْوَةٍ فَمَنْ نَزَعَ عَنْ وَهْلَةٍ وَاَقْلَعَ فَهُوَ السَّعِيْدُ الرَّشِيْدُ، وَاِنَّمَا الْاِقَّةُ فِي الْاَصْرَارِ وَاَعْرَضْتَ بِذِكْرِ نَبِيِّنَ يُخْلِقَانِ زَعَمْتَ بَعْدَ ابْنِ الْبَتُوْلِ فَاَيْنَ يَذْهَبُ بِكَ عَمَّا خَلَفِي الصُّحُفِ مِنْ ذِكْرِ ذٰلِكَ، اَلَمْ تَعْلَمْ مَا اَنْبَاءُ بِهِ الْمَسِيْحُ فِي بَنِي اِسْرَائِيْلَ وَاَقَوْلُهُ لَهُمْ: كَيْفَ بِي اِذَا ذُهِبَ بِكُمْ وَاِذَا ذُهِبَ بِي اِلَى اَبِي وَاَبِيكُمْ وَاخْلَفَ بَعْدَ اَعْصَارٍ تَلَخُوْا بَعْدِي وَاَبَعْدَكُمْ صَادِقٌ وَاكَاذِبٌ. قَالُوْا وَاَنْ هُمَا يَا مَسِيْحَ اللّٰهِ قَالَ: نَبِيٌّ مِنْ ذُرِّيَّةِ اِسْمَاعِيْلَ صَادِقٌ وَاَمْتَنَبِيٌّ مِنْ بَنِي اِسْرَائِيْلَ كَاذِبٌ. فَالْصَّادِقُ مِنْهُمَا مُنْبَعَثٌ بِرَحْمَةٍ وَاَمَلْحَمَةٍ يَكُوْنُ لَهٗ الْمَلِكُ وَاالسُّلْطَانُ مَا دَامَتِ الدُّنْيَا وَاَمَّا الْكَاذِبُ فَلَهٗ نَبْرٌ يَذْكُرُ بِهِ الْمَسِيْحُ الدَّجَالُ يَمْلِكُ فُوَاقَا ثُمَّ يَقْتُلُهٗ اللّٰهُ بِيَدِي اِذَا رُجِعَ بِي.

یعنی: هیچ شمشیری نیست که خطا نکند و هیچ عالمی نیست که دستخوش لغزشی نگردد، پس آن کس که بر خطای خود گردن نهد از چنگ ضلالت برهد، و آن کس که بر خطا استوار بایستد دست هلاک و دمارش از پای درآورد، گفتمی بعد از

عیسی دو پیغمبر آیند، این از کجا باور دارم و در کدام کتاب آسمانی نگرم مگر نخواندی خبر عیسی را که در میان بنی اسرائیل فرمود: چگونه خواهد بود حال شما آنگاه که حاضر شویم نزد پدر آسمانی من و پدر شما و بعد از زمانی بیایند راست گوئی و دروغگوئی. گفتند: کیستند ایشان؟ فرمود: پیغمبری از ذریت اسمعیل و کاذبی از بنی اسرائیل، آن پیغمبر راستگو مبعوث باشد به رحمت و رشاد و نیز مأمور به جنگ و جهاد و پادشاهی او ابداً پاینده باشد، و آن پیغمبر دروغگو را لقب مسیح دجال است و پادشاهی او اندک باشد و خداوند او را به دست من مقتول سازد آنگاه که از آسمان بازآیم.

دیگریاره حارثه گفت: وَأَحْذَرُكُمْ يَا قَوْمَ أَنْ يَكُونَ مِنْ قَبْلِكُمْ مِنَ الْيَهُودِ أُسْوَةٌ لَكُمْ أَنْتُمْ أَنْذَرُوا بِمَسِيحِينَ مَسِيحٍ رَحْمَةٍ وَهُدًى وَ مَسِيحٍ ضَلَالَةٍ، وَ جَعَلَ لَهُمْ عَلَى كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا آيَةً وَ إِمَارَةً، فَجَحَدُوا مَسِيحَ الْهُدَى وَ كَذَّبُوا بِهِ وَ آمَنُوا بِمَسِيحِ الضَّلَالَةِ الدَّجَالِ، وَ أَقْبَلُوا عَلَى انْتِظَارِهِ وَ أَضْرَبُوا فِي الْفِتْنَةِ وَ رَكَبُوا نُتْجَهَا، وَ مِنْ قَبْلِ مَا تَبْدُوا كِتَابُ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَ قَتَلُوا أَنْبِيَاءَهُ وَ الْقَوَامِينَ بِالْقِسْطِ مِنْ عِبَادِهِ، فَحَجَبَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَنْهُمْ الْبَصِيرَةَ بَعْدَ التَّبَصُّرَةِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيهِمْ، وَ نَزَعَ مُلْكَهُمْ بِبَغْيِهِمْ وَ الزَّمَمُ الْذَّلَّةَ وَ الصَّغَارَ وَ جَعَلَ مُنْقَلِبُهُمْ إِلَى النَّارِ.

می گوید: ای قوم بیم می دهم شما را از کار گذشتگان شما، نه آخر یهود را بیم دادند؟ و گفتند: دو مسیح خواهد آمد یکی مسیح رحمت، و آن دیگر مسیح ضلالت، و هریک علامتی است که بدان شناخته شود. یهود انکار مسیح رحمت کردند و ایمان به مسیح ضلالت که دجال است آوردند و انتظار او همی بردند، لوای فتنه برافراشتند، و کتاب خدای را از پس پشت انداختند و انبیای بزرگوار و مردم عدالت شعار را عرضه هلاک و دمار ساختند، پس خداوند از پس بینائی کور کرد ایشان را به کیفر این قبایح و پادشاهی ایشان را به مکافات این بغی و طغیان به پای آورد، و عزت ایشان را به ذلت بدل ساخت و بازگشت ایشان را به دوزخ تقریر داد. عاقب گفت: ای حارثه عنان بازدار تو چه دانی این پیغمبر که تو گوئی آن کس است که اکنون در مدینه سکون دارد؛ بلکه پسرعم تو مُسَیْلَمَه صاحب یمامه باشد چه او نیز دعوی پیغمبری کند و این هر دو نسبت به اسمعیل برند با کدام اختیار محمد را اختیار کردی و مُسَیْلَمَه را از دست فرو گذاشتی.

قال حارثةُ أَجَلَ وَاللَّهِ أَجِدُّهَا وَاللَّهُ أَكْبَرُ وَأَبْعَدُ مِمَّا بَيْنَ السَّحَابِ وَالتُّرَابِ، وَهِيَ
 الاسبابُ الَّتِي بِهَا وَبِمِثْلِهَا تَثْبِتُ حُجَّةَ اللَّهِ فِي قُلُوبِ الْمُعْتَبِرِينَ مِنْ عِبَادِهِ لِرُسُلِهِ وَ
 أَنْبِيَائِهِ. وَأَمَّا صَاحِبُ الْيَمَامَةِ فَلْيَكْفِكْ فِيهِ مَا أَخْبَرَكُمْ بِهِ سَفَهَاءُكُمْ وَغَيْرُكُمْ وَالْمُنْتَجِعَةَ
 مِنْكُمْ أَرْضَهُ وَمَنْ قَدِمَ مِنْ أَهْلِ الْيَمَامَةِ عَلَيْكُمْ، أَلَمْ تُخْبِرْكُمْ جَمِيعاً عَنْ رُؤَادِ مُسَيْلِمَةَ وَ
 سَمَاعِيهِ، وَمَنْ أَوْقَدَهُ صَاحِبُهُمْ إِلَى أَحْمَدَ يَثْرِبَ فَعَادُوا إِلَيْهِ جَمِيعاً بِمَا تَعَرَّفُوا هُنَاكَ
 فِي بَنِي قَيْلَةَ وَتَبَيَّنُوا بِهِ. قَالُوا قَدِمَ عَلَيْنَا أَحْمَدُ يَثْرِبَ وَبِثَارُنَا ثَمَادٌ وَمِيَاهُنَا مَلْحَةٌ وَكُنَّا
 مِنْ قَبْلِهِ لَانْسَاطِيْبُ وَلَانْسَاطِيْبُ، فَبَصَقَ فِي بَعْضِهَا وَحَجَّ فِي بَعْضِ فَعَادَتْ عِذَاباً
 مَحْلُولِيَّةً وَجَاشَ مِنْهَا مَا كَانَ مَائِهَا ثَمَاداً فَحَارَ بِحَرًّا، قَالُوا وَتَفَلَّ مُحَمَّدٌ فِي عُيُونِ رِجَالِ
 ذَوِي رَمِدٍ وَ عَلَى كُلِّ رِجَالِ ذَوِي جِرَاحٍ فَبَرَأَتْ لِبَوَاقِيهِ عُيُونُهُمْ فَمَا اشْتَكَوْهَا، وَ
 انْدَمَلَتْ جِرَاحُهُمْ فَمَا أَلَمُوا فِي كَثِيرٍ مِمَّا آدُوا وَنَبَأُوا عَنْ مُحَمَّدٍ مِنْ دَلَالَةٍ وَ آيَةٍ، وَ
 أَرَادُوا صَاحِبَهُمْ مُسَيْلِمَةَ عَلَى بَعْضِ ذَلِكَ فَانْعَمَ لَهُمْ كَارِهُاً، وَاقْبَلُ بِهِمْ إِلَى بَعْضِ
 بِثَارِهِمْ فَمَجَّ فِيهَا، وَكَانَتْ الرُّكْبَى مَعْدُوبَةً فَجَارَتْ مَلْحاً لَانْسَاطِ شَرَابِيَّةً، وَبَصَقَ فِي
 بِثْرِكَانِ مَاءِهَا وَشَلَّأَ فَعَارَتْ فَلَمْ تَبْضُ بِقَطْرَةٍ مِنْ مَاءٍ، وَتَفَلَّ فِي عَيْنِ رَجُلٍ كَانَ بِهَا رَمْدٌ
 فَعَمِيَتْ وَ عَلَى جِرَاحٍ أَوْقَالُوا جِرَاحٍ آخَرَ فَانْسَى جِلْدَهُ بَرَصاً، فَقَالُوا الْمُسَيْلِمَةَ فِيمَا
 أَبْصَرُوا فِي ذَلِكَ مِنْهُ وَ اسْتَبْرَأُوهُ، فَقَالَ وَيْحَكُمْ بِئْسَ الْأُمَّةُ لِنَبِيِّكُمْ وَ الْعَشِيرَةُ لِابْنِ
 عَمِّكُمْ إِنَّكُمْ تَحِيْفْتُمُونِي يَا هَوْلَاءِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُوحَى إِلَيَّ فِي شَيْءٍ مِمَّا سَأَلْتُمْ، وَ الْآنَ
 فَقَدْ أُذِنَ لِي فِي أَجْسَادِكُمْ وَ أَشْفَارِكُمْ دُونَ بِثَارِكُمْ وَ مِيَاهِكُمْ، هَذَا لِمَنْ كَانَ مِنْكُمْ
 بِي مُؤْمِناً وَ أَمَّا مَنْ كَانَ مَرْتَاباً فَإِنَّهُ لَا يَزِيدُ تَفَلَّتِي عَلَيْهِ الْإِبْلَاءُ. فَمَنْ شَاءَ الْآنَ مِنْكُمْ
 فَلْيَأْتِ لَاتْفَلَّ فِي عَيْنِهِ وَ عَلَى جِلْدِهِ، قَالُوا مَا فِينَا وَ أَبِيكَ أَحَدٌ يَشَاءُ ذَلِكَ أَنَا نَخَافُ أَنْ
 يَشْمَتَ بِكَ أَهْلُ يَثْرِبَ، وَ أَضْرِبُوا عَنْهُ حَمِيَّةً لِنَسْبِهِ فِيهِمْ وَ تَدْمَمُوا لِمَكَانِهِ مِنْهُمْ.

حارثه گفت: سوگند با خدای که در میان محمد و مسیلمه آن بینونت است که
 افزون از آسمان و زمین و سحاب و تراب آید، و نشانی چند است که حجّت خدای
 بدان روشن می گردد، همانا مسافران و کاروانیان شما را خبر دادند که مسیلمه چند
 کس به یثرب فرستاد تا از حال احمد فحصى کنند، برفتند و آثار انبیا را در او
 مشاهدت کردند، مردم یثرب گفتند، احمد به سوی ما آمد و بثار ما خشک و اگر نه
 کم آب بوده و میاه ما شور بود، در بعضی چاه آب دهان افکن و در بعضی آب
 مضمضه خویش بریخت همه شیرین و گوارا شد، و در چشم مرمود آب دهان افکند

در حال بهبودی گرفت، و بر هر جراحت آب دهان مسح کرد در حال مندمل شد. پس مسافران باز آمدند و این قصه با مُسَیَلَمَه برداشتند و با او گفتند: تو نیز خود را پیغمبر دانی همان کن که احمد در مدینه می‌کنند. مُسَیَلَمَه بیچاره ماند و بعضی از ملتزمات ایشان را از در کراهت بر ذمت نهاد. نخستین لختی از آب مضمضه خویش را در چاهی که آب شیرین گوارا داشت افکند در حال شور و ناگوار شد، و نیز آب دهان خود را در چاهی که قلیل‌الماء بود بیفکند در حال بخوشید، و چشم مرمود را با آب دهان ممسوح داشت در زمان کور شد، و بر زخم مجروحی طلی کرد بی‌درنگ پیس گشت. مردم یمامه چون نگریستند که در معجز فعل واژونه می‌بندد و خرق عادات را کار به ضد همی کند گفتند: این چه کردار است؟ کار چنان کن که محمد همی کند. گفت: شما بد اُمّتی بوده‌اید با پیغمبر خود و بد خویشاوندید با پسرعمّ خود، قبل از وحی از من چیزها طلب کردید، همی اکنون شما را آگهی می‌دهم مرا در آبدان شما و آبار شما رخصت تصرف است آنچه بخواهم توانم کرد، اما هر که با من ایمان دارد شفا یابد و آنکه با شک و ریب باشد بدتر شود، اکنون گرد آئید و هر که خواهد پیش شود تا چشم و بدن او را با آب دهان مسح کنم. مردم یمامه گفتند: ای مُسَیَلَمَه بجای باش ما نمی‌خواهیم دیگر بار کاری کنی که اهل یثرب ما را آماج شماتت خویش دارند.

چون سخن بدینجا رسید سید و عاقب چنان بخندیدند که با پاهای خود فرسایش زمین همی دادند و گفتند: نور را با ظلمت چه نسبت تواند بود، و با این همه عاقب خواست کار مُسَیَلَمَه را اصلاحی کند تا از بهر پیغمبر ضدی و نظیری باشد، گفت: اگرچه در دعوی پیغمبری بد کرده است اما اینقدر هست که مردم را از ستایش صنم باز می‌دارد.

قال حارثة: اُنشِدْكَ يَا لَلَّهِ الَّذِي دَحَاها و اشْرَقَ بِاسْمِهِ قَمْرَاها هَلْ تَجِدُ فِيمَا أَنْزَلَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ فِي الْكُتُبِ السَّالِفَةِ، يَقُولُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ: أَنَا اللهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا دَيَانُ يَوْمِ الدِّينِ أَنْزَلْتُ كِتَابِي وَ أَرْسَلْتُ رُسُلِي لِأَسْتَنْقِذَ بِهِمْ عِبَادِي مِنْ حَبَائِلِ الشَّيْطَانِ وَ جَعَلْتُهُمْ فِي بَرِّيَّتِي وَ أَرْضِي كَالنُّجُومِ الدَّرَّارِي فِي سَمَائِي يَهْدُونَ بِوَحْيِي وَ أَمْرِي، مَنْ اطَاعَهُمْ اطَاعَنِي وَ مَنْ عَصَاهُمْ فَقَدْ عَصَانِي، وَ إِنِّي لَعْنَتٌ وَ مَلَأَيْتُنِي فِي سَمَائِي وَ أَرْضِي وَ اللَّاعِنُونَ مِنْ خَلْقِي مَنْ جَحَدُوا بِوَبِّيَّتِي أَوْ عَدَلُ بِي شَيْئاً مِنْ بَرِّيَّتِي أَوْ كَذَّبَ بِأَحَدٍ مِنْ أَنْبِيَائِي وَ رُسُلِي،

أَوْ قَالَ أَوْحَى إِلَيَّ وَلَمْ أُوْحِ إِلَيْهِ شَيْئاً أَوْ غَمَّصَ سُلْطَانِي، أَوْ تَقَمَّصَهُ مُتَبَرِّئاً، أَوْ أَكْمَه عِبَادِي وَاضْلَهُمْ عَنِّي الْأَوَانِمَا يَعْبُدُنِي مِنْ عَرَفَ مَا أُرِيدُ مِنْ عِبَادَتِي وَطَاعَتِي مِنْ خَلْقِي، فَمَنْ لَمْ يَقْضِدْ إِلَيَّ مِنَ السَّبِيلِ الَّتِي نَهَجْتُهَا بِرُسُلِي لَمْ يَزِدْ فِي عِبَادَتِهِ مِنِّي إِلَّا بَعْداً.

حارثه گفت: سوگند می‌دهم تو را به آن خداوند که زمین را بگسترده و نیرین را برافروخت آیا نیست در کتب سماوی که خداوند می‌فرماید: منم خداوندی که جز من خدائی نیست، منم جزادهنده روز جزا کتب و صحایف خود را فرستادم تا خلاص کنم به سبب ایشان بندگان خود را از شر شیطان، و این پیغمبران را در زمین چون ستارگان روشن کرده‌ام تا هادی باشند به وحی من و امر من، هر که اطاعت ایشان کند اطاعت من کرده و هر که بی‌فرمانی کند بی‌فرمانی من کرده، همانا آن کس که منکر خداوندی من باشد یا مخلوق مرا شریک من کند یا تکذیب یک تن از پیغمبران من کند یا به کذب دعوی وحی کند یا بپوشاند خداوندی مرا، یا دعوی خداوندی کند یا گمراه کند بندگان مرا من و فرشتگان من و خلائق بر او لعنت کنیم. همانا مرا کسی پرستش کند که بداند از بندگان چه خواسته‌ام و بدانچه خواسته‌ام مرا بندگی کند، و آن کس را که به راه راست نرود که به دست پیغمبران روشن کرده‌ام، عبادت او موجب قربت او در حضرت من نشود؛ بلکه سبب مباحثت و دوری او از درگاه من خواهد بود.

عاقب گفت: سخن به راستی کردی و آنچه گفتمی از در حکمت گفتمی، حارثه از تصدیق او نیک شاد شد و گفت: فَمَا دُونَ الْحَقِّ مِنْ مَّقْنَعٍ وَلَا بَعْدَهُ لِأَمْرِيٍّ مَفْرَعٍ وَ لِذَلِكَ قُلْتُ الَّذِي قُلْتُ. یعنی: جز بر طریق حق راهی نباشد و جز راستی پناهی به دست نشود، از این روی آنچه گفتمی بود، گفتم.

سید را که در قانون مناظره قوتی به کمال بود گفت: مَا أُخْرِيَّ وَ مَا أُرِيَّ أَخَا قُرَيْشٍ مُرْسَلًا إِلَّا إِلَى قَوْمِهِ بَنِي إِسْمَاعِيلَ وَ هُوَ مَعَ ذَلِكَ يَزْعُمُ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَرْسَلَهُ إِلَى النَّاسِ جَمِيعاً. یعنی: ما محمد را پیغمبر آل اسمعیل می‌دانیم و او خود را بر تمام خلق مبعوث می‌داند.

حارثه گفت: ای ابقره آیا محمد را از جانب خدای می‌دانی و به رسالت او گواهی می‌دهی؟ گفت: نتوان نبوت او را یک باره پوشیده داشت زیرا که در کتب

سماوی اخبار انبیا مکتوب است. حارثه سر فرو داشت و خنده ناک با سر انگشت زمین را کاوش همی داد. سید برآشفت و گفت: این تمسخر و خنده با من همی داری؟

گفت: شگفتی نباشد زیرا که هر عجبی انگیزش خنده کند، آیا عجب نیست از کسی که دعوی حکمت کند آنگاه گردن نهد که خداوند کسی را به پیغمبری برگزید و بدو وحی فرستاد و او در بعضی سخن کاذب و در برخی صادق است، و مانند کاهنان راست را با دروغ آمیخته است. سید شرمسار گشت و این بر عاقب دشوار آمد.

و چون حارثه در نجران غریب بود با او بدین گونه خطاب کرد: که ای برادر بنی قیس بن ثعلبه ادب نگاهدار، همانا هرچیز را صورتی است و صورت آدمی عقل است و صورت عقل ادب است و بهترین آداب ادب سلطان که میان خداوند و بندگان واسطه است، و سلطان بر دو گونه است: یکی: سلطان قهر و یکی: سلطان شرع. و حق سلطان شرع از سلطان قهر بزرگتر است، همانا تو دانسته‌ای که خداوند ما را فزونی داده است بر پادشاهان نصاری و تمامت عالمیان، و اینک ادب ما را فرو می‌گذاری! همانا آنچه یاد کردی از برادر قرشی، ما نیز گواهی می‌دهیم، و معجزات او به صدق می‌دانیم؛ لکن آیتی دیگر باید که آن آیت مانند سراسر است و دیگر آیات چون بدن، دانسته باش که بدن بی سر به کار نیاید، اکنون بباش تا ما آن علامت را فحص کنیم اگر آن علامت را بیافتیم در ایمان با محمد از تو پیشی گیریم.

حارثه گفت آن علامت کدام است؟

قال العاقب: أفلح من سلم للحق و صدع به و لم يرغب عنه، و قد أحاط به علماً فقد علمنا و علمت من أنباء الكتب المستودعة علم القرون و ما كان و ما يكون، فأنها استهلّت بلسان كل أمة عربية مبشرة و منذرة بإحمد النبي العاقب الذي تطبق أمته المشارق و المغارب، يملك و شيعته من بعده ملكاً مؤجلاً، يستأثر مقتبلهم ملكاً على الاحم منهم بذلك النبي تباعة و بيتاً و يوسع من بعدهم أمتهم عدواناً و هضماً، فيملكون بذلك سبتاً طويلاً حتى لا يبقى بجزيرة العرب بيت إلا و هو راغب إليهم أو راهب لهم، ثم يدال بعد لاي منهم و يشعث سلطانهم حداً حداً و بيتاً فبيتاً حتى تحيي أمثال النّف من الاقوام فيهم ثم يملك أمرهم عليهم عبداؤهم و قنّهم يملكون

جیلاً فجیلاً، یسیرون فی الناس بالقسرِیَّة خیطاً خیطاً، و یكون سلطانهم سلطاناً
 عضوضاً ضرّوساً، فتَنقُصُ الارضُ حینئذٍ من اطرافها و یشتدُّ البلاءُ، و تشتمل الافاتُ
 حتی یكون الموتُ اعزّ من الحیوة الحِمْرَى اواحِبَّ حینئذٍ الی احدیهم من حیوة
 السّلیم، و ماذلك الایما یدهون به من الضّروا الضّراءِ و الفتنة العشواءِ و قوام الدّین
 یومئذٍ و زعماءه یومئذٍ اناسٌ لیسوا من اهله، فیمُجّ الدّین بهم و تعفوا آیاته و یدبر
 تولیاً و امحاقاً، فلا یبقی منه الا اسمُه حتی ینعاه ناعیه و المؤمن یومئذٍ غریبٌ،
 والدّیانون قلیلٌ ما هم حتی یستایس الناس من روح الله و فرجه، الا اقلّهم یظنُّ اقوامٌ
 ان لن ینصر الله رُسُلَه و یحقّ وعدُه فاذا بهم الشّصائبُ و النّقم و اخذ من جمیعهم
 بالکظم تلافی الله دینه و راش عبادُه من بعد ما قنطوا برجلٍ من ذرّیة نبیّهم و نجله،
 یاتی الله عزّوجلّ به من حیث لا یشرعون تُصلی علیه السّموات و سُکّانها، و تفرح به
 الارضُ و ما علیها من سوام و طائر و انام، و تخرج الیکم له اُمکم یعنی الارضُ برکنها
 و زینتها، و تُلقی الیه کُنوزها و افلا ذکبدها، حتی تعود کهیئتها علی عهد آدم و ترفع
 عنهم المسکنة و العاهات فی عهده، و النّقمات الّتی كانت تضربُ بها الأمم من قبل
 و تُلقی فی البلاد الامنة و تُنزِعُ حُمّة کُلّ ذات حُمّة و مخلب کُلّ ذی مخلب و ناب کُلّ
 ذی ناب، حتی ان الجویریة اللکاع لتلعب بالافعوان فلا یضُرُّها شیئاً و حتی یكون
 الاسدُ فی الباقر کانه راعیها و الذّئبُ فی البهم کانه ربّها، و یظهر الله عبده علی الدّین
 کله فیملک مقالید الاقالیم الی بیضاء الصّین، حتی لا یكون علی عهده فی الارض
 اجمعه الا دین الله الحقّ الّذی ارتضاه لعباده، و بعث به آدم بدیع فطرته و احمد
 خاتم رسالته و من بینهما من انبیائه و رُسُلَه.

خلاصه معنی آن است که عاقب می گوید: رستگاری آن کس را روزی شود که از
 حق روی برنتابد، همانا ما و تو از صحایف سماوی و کتب الهی دانسته ایم که احمد
 خاتم انبیاست و امت او مشرق و مغرب بگیرد و پادشاهی کند، و از پس پیغمبر
 مردمان از در ظلم و عدوان بیرون شوند و فرمان پیغمبر خود را از گردن فروگذارند و
 وصی او را که نزدیکترین امت اوست از در فضل و ادب و حسب و نسب بی فرمانی
 کنند، و پادشاهی او و فرزندان او را به غضب بستانند، چندانکه سالهای بسیار
 خلافت به پادشاهی بدل شود و پادشاهی این ظالمان بزرگ گردد چندانکه خانه در
 عرب نماند جز اینکه بعضی از در رغبت و برخی از خوف و خشیت فرمان پذیر

ایشان باشند، آنگاه پادشاهی از ایشان بگردد و مملکت در تحت فرمان بندگان و غلامان ایشان درآید این گروه نیز کار به ظلم و غلبه کنند از پس ایشان کافران دست یابند و جهانیان را حوادث و دواهی فروگیرد، چندانکه مردمان مرگ را از زندگی بهتر شمارند و بزرگان ایشان نیز قومی نالایق باشند، لاجرم جز نام از دین حق نماند و مؤمنان غریب و اندک باشند، و در چنین شداید از کرم الهی مأیوس گردند، مگر عددی قلیل. پس خدای بعد از نومیدی دریابد ایشان را به یک تن از ذریت احمد و او را بیاورد از جایی که ندانند، و صلوات بر او فرستند آسمانها و فرشتگان؛ و شاد شود از او زمین و آنچه در زمین است از وحوش و طیور و خلایق، و زمین گنج‌های خود را و برکت خود را بدو دهد تا چنان شود که در عهد آدم بود، و فقر و مرض و بلاهایی که در زمان پیش بود برخیزد و بلاد و امصار امن گردد، پس زهر هر صاحب زهری و نیش هر صاحب نیشی و چنگال هر صاحب چنگالی نماند، چنانکه دختران خردسال با افعیهای نر بازی کنند، و زیان نبینند، و شیران، گاوان را و گرگ، گوسفندان را راعی باشند و خداوند او را بر ادیان غلبه دهد تا بگیرد مفاتیح اقالیم را تا منتهای چین و کسی نماند، جز بر دین حق که پیغمبران از آدم تا خاتم بدان مبعوث شده‌اند.

چون عاقب سخن بدین جا آورد حارثه گفت: گواهی می‌دهم بدانچه گفت که همه برابر کتب الهی است، اکنون بگوی که این تسویف و مماطله از بهر چیست؟ عاقب گفت: آنچه تو در حق احمد قرشی گمان کرده بر خطا رفته‌ای؛ زیرا که میان عیسی و قیامت دو پیغمبرند که نام یکی مشتق از دیگری است، یکی محمد است که موسی بدو بشارت داد و دیگر احمد است که عیسی انهاء فرمود، و این قرشی مبعوث به قوم خویش است و از پس او پیغمبری آید با پادشاهی بزرگ و مدت دراز و ختم دین بدو گردد، چه خداوند محمد را برانگیزد تا قواعد دین را بدو محکم کند و بر دیگر ادیان غلبه دهد و بعد از او پادشاهان صالح آیند و وارث زمین باشند چنانکه آدم و نوح بود فروتن باشند و در جامه درویشان زیست کنند، و در پایان امر این جماعت عیسی علیه السلام فرود شود و از پس روزگار ایشان گروهی بی عقل چون گنجشکان آیند، این وقت قیامت درآید؛ زیرا که قیامت بر بدترین خلایق قائم گردد و خداوند این وعده به احمد داد، چنانکه خداوند این وعده با ابراهیم خلیل نیز نهاد.

حارثه گفت: ای عاقب این دو اسم را تو از بهر دو تن دانسته‌ای؟ گفت: آری.
 قال حارثه: اِنَّمَا الْاَفَّةُ اَيُّهَا الزَّعِيمُ الْمَطَاعُ اِنْ يَكُونُ الْمَالُ عِنْدَ مَنْ يَخْزُهُ لَامِنَ يَنْفِقُهُ
 وَ السَّلَاحُ عِنْدَ مَنْ يَتَزَيَّنُ بِهِ لَامِنَ يُقَاتِلُ بِهِ وَالرَّأْيُ عِنْدَ مَنْ يَمْلِكُهُ لَامِنَ يَنْصُرُهُ.
 یعنی: ای مرد بزرگ خطب عظیم و آفت شگرف آن است که کس مال بدارد و به
 جای خود خرج نکند و شمشیر زیب تن سازد و بدان جنگ نیاغازد، و عقل بدارد و
 به عمل نگمارد.

أَقْسِمُ بِالَّذِي قَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ بِأَذْنِهِ وَ غَلَبَ الْجَبَابِرَةَ بِأَمْرِهِ اِنَّهُمَا إِسْمَانِ
 مُشْتَقَاكُ لِنَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ لِنَبِيٍّ وَاحِدٍ وَ رَسُولٍ وَاحِدٍ اَنْذَرِيهِ مُوسَى بِنِ عِمْرَانَ وَ بَشَّرَ بِهِ
 عِيسَى بِنُ مَرْيَمَ وَ مِنْ قَبْلَهُمَا اَشَارِيهِ فِي صُحُفِهِ اِبْرَاهِيمَ.
 سوگند به آن کس که آسمان و زمین پاینده به قدرت اوست و جبابره مغلوب امر
 اویند که این دو اسم از بهر یک تن و یک نبی و یک رسول است، که موسی بدان بیم
 کرده و عیسی بشارت داد؛ و ابراهیم در کتاب خیر فرستاد.

سید بخندید، باشد که بدین تسخر مردم را از صدق سخن حارثه اغلوطه دهد.
 عاقب گفت: ای حارثه! سید بر سخن تو همی خندد روا باشد.

حارثه گفت: مگر نخوانده‌اید که حکیم را روا نباشد که روی ترش کند یا
 بی‌موجبی بخندد نه آخر مسیح فرماید که: خنده مرد عالم به عبث غفلتی است که
 از قلب او انگیخته است، یا مستی که او را از فردای او غافل ساخته، همانا این
 قبیحی است که هم بوی راجع شود.

سید گفت: ای حارثه گمان بد چرا بردی نه نیز سید ما مسیح فرماید که: خدای را
 بندگان است که آشکار خندند به سبب رحمت خدای و نهان گریند از بیم خداوند.
 حارثه گفت: اگر چنین است نیکو باشد.

آنگاه سید گفت: سخن ما به دراز کشید اینک روز سیم و مجلس سیم است که
 بزرگان نصاری انجمن شوند.

بالجمله سید گفت: ای حارثه آیا ابووائله به فصیح‌تر سخنی تو را خبر نداد
 چنانکه همه کس بشنید و در تو و یاران تو درنگرفت، من اکنون از در دیگری گویم و
 تو را سوگند با خدای می‌دهم و بدانچه خداوند عیسی را فرستاد بدان شرح که در
 کتاب «زاجره» که از زبان اهل سوریا به عربی نقل شده، یعنی صحیفه شمعون الصفا

وصی عیسی که از دست به دست به اهل نجران رسیده ثبت است، می فرماید:
 فَإِذَا طَبَّقَتْ وَقُطِعَتِ الْأَرْحَامُ وَعَفَّتِ الْأَعْلَامُ بَعَثَ اللَّهُ عَبْدَهُ الْفَارُقْلِيطَا بِالرَّحْمَةِ وَالْمَعْدِلَةَ قَالُوا وَمَا الْفَارُقْلِيطَا يَا مَسِيحَ اللَّهِ! قَالَ أَحْمَدُ النَّبِيُّ الْخَاتِمُ الْوَارِثُ ذَلِكَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْهِ حَيًّا وَيُصَلِّي عَلَيْهِ بَعْدَ مَا يَقْبِضُهُ إِلَيْهِ بِإِئْتِنِ الطَّاهِرِ الْخَابِرِ، يَنْشُرُهُ إِلَيْهِ فِي آخِرِ الزَّمَانِ بَعْدَ مَا انْقَضَتِ عُرَى الدِّينِ وَخَبَتِ مَصَابِيحُ النَّامُوسِ، وَأَقَلَّتْ نُجُومُهُ فَلَا يَلْبِثُ ذَلِكَ الْعَبْدُ الصَّالِحُ إِلَّا أَمَّا حَتَّى يَعُودَ الدِّينَ بِه كَمَا بَدَأَ وَيُقْرَأُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ سُلْطَانَهُ فِي عَبْدِهِ ثُمَّ فِي الصَّالِحِينَ مِنْ عَقِبِهِ وَيَنْشُرُ مِنْهُ حَتَّى يَبْلُغَ مُلْكُهُ مُنْقَطِعَ التُّرَابِ.

می گوید: چون مدتی از زمان سپری شود که مردمان گمراه شوند و قطع رحم کنند، و آثار انبیا محو شود خداوند فارقلیطا را به عدل و رحمت مبعوث کند، گفتند: ای مسیح خدای کیست؟ فارقلیطا گفت: احمد خاتم انبیا و وارث مرسلین پیغمبری که خدایش در حیات و مماتش رحمت فرستد برای فرزند طاهر و عالم او که انگیخته شود در آخر الزمان، از پس آنکه رشته های دین گسسته و چراغهای انبیا فرونشسته باشد، پس او بر پای کند دین را چون روز نخست و خداوند مقرر دارد پادشاهی او و دیگر صالحان را از پی او، تا ملک او جهان را فروگیرد.

حارثه گفت: این همه سخن به راستی کردی اکنون بگوی آن کس کیست؟
 گفت: از این سخن توان دانست که آن پیغمبر بی ولد نتواند بود چه باید پس او جهان بگیرد و مسافران ما خبر آورند که محمد را دو پسر بود: یکی قاسم و آن دیگر ابراهیم و این هر دو از جهان بشدند، و محمد بی فرزند ماند، چون گوسفند شاخ شکسته.

حارث روی با عاقب و سید کرد و گفت: اگر محمد بی فرزند است دین او را نپذیرید آیا اگر روشن شود که او را نسل باقی است ایمان می آورید که اوست پیغمبر آخر زمان؟

گفتند: آری.

این هنگام حارثه روی به ابو حارثه بن علقمه کرد که یک تن از بزرگان علما بود و گفت: ای پدر بزرگوار خواهنده ام که دلهای ما را با هم انس دهی، و خاطرها را شاد کنی و کتاب «جامعه» را حاضر سازی تا امروز که مجلس چهارم است قرائت شود. سید و عاقب به آوردن «جامعه» مایل نبودند گفتند: روز به نیمه رسیده و سورت

گرمای تابستان در ما اثر کرده و از کثرت گفت و شنود جانها به لب آمده این کار را به فردا افکنیم، و از جای جنبش کردند و سخن بر آن نهادند که فردا کتاب «زاجره» و «جامعه» را حاضر کرده نگران شوند.

لاجرم صبحگاه دیگر تمامت اهل نجران انجمن شدند، چون سید و عاقب کثرت مردم را دیدار کردند از قرائت جامعه پشیمان گشتند، چه دانسته بودند سخن حارثه به صدق است، پس سید گفت: ای حارثه از کثرت سخن مردم را ملول کردی و نمی‌گذاری حق ظاهر شود.

حارثه گفت: همانا تو و عاقب حق را پوشیده می‌دارید.

عاقب گفت: ما نمی‌گوئیم محمد پیغمبر نیست لکن بر قوم خود پیغمبر است و آن پیغمبری که حارث و حاشر است و فرزندش جهان را فروگیرد احمد است که او را فرزند خواهد بود و فرزندهای نرینه محمد وفات کردند.

حارثه گفت: سوگند با خدای که احمد و محمد دو کس نباشد و آن فرزند که جهان بگیرد از نسل دختر صالحه صدیقه معصومه اوست، و اگر از این سخن شما را شکی و ریبی است «جامعه» حاکم و شاهد است.

از این سخن به یک بار از مردمان فریاد برخاست که «الجامعه، الجامعه» و آن جماعت چنان می‌دانستند که حق با سید و عاقب است.

بالجمله ابو حارثه غلام خود را بفرمود تا برفت و «جامعه» را که کتابی بس بزرگ بود بر سر حمل داده بیاورد. حارثه نیز فرصتی به دست کرده کس بفرستاد و فرستادگان پیغمبر را آگهی داد تا در آن مجلس حاضر شدند. پس سید و عاقب و حارثه بن اثال به نزد ابو حارثه آمدند و کتاب را فراگرفتند و مردمان از قفای یکدیگر انبوه شدند و رسولان پیغمبر بایستادند، ابو حارثه کتاب «جامعه» را بگشود از آنجا صحیفه آدم صفی را که محتوی بر علم ملکوت و علم موجودات زمینی و آسمانی و امور این جهانی و آن جهانی بود برآورد. سید و عاقب بدایت به قرائت کردند و در مصباح دوم از فصول آن کتاب این کلمات را بدین‌گونه یافتند:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا الْحَيُّ الْقَيُّومُ مَعْقَبُ الدُّهُورِ وَ فَاصِلُ الْأُمُورِ سَبَبٌ بِمَشِيَّتِي
الْأَسْبَابِ وَ ذَلَّلْتُ بِقُدْرَتِي الصَّعَابِ، فَأَنَا الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ أَرْحَمُ وَأَتْرَحَّمُ

سبقت رَحمتی غَضَبی و عَفوی عُقوبتی خلقتُ عِبادی لِعِبَادَتی و الزَّمْتُهُمْ حُجَّتی الْآ و اِنِّی بَاعَثْتُ فِیْهِمْ رُسُلِی و مُنَزَّلْتُ عَلَیْهِمْ کُتُبِی اُبْرِمُ ذَلِکَ مِنْ لَدُنْ اَوَّلِ مَذْکُورٍ مِنْ بَشَرٍ اِلَى اَحْمَدِ نَبِیِّی و خَاتَمِ رُسُلِی ذَاکَ الَّذِی اَجْعَلُ عَلَیْهِ صَلَوَاتِی و اَسِیْلُکَ فِی قَلْبِیهِ بِرِکَاتِی و بِیْهِ اُکْمِلُ اَنْبِیَاءِی و نُذَرِی قَالِ اَدَمُ الْهٰی مَنْ هَوْلَاءِ الرُّسُلِ و مِنْ اَحْمَدَ هٰذَا الَّذِی رَفَعْتَ و شَرَفْتَ؟ قَالِ کُلُّ مِنْ ذُرِّیَّتِکَ و اَحْمَدُ عَاقِبُهُمْ و وَارِثُهُمْ. قَالِ رَبِّ بِمِ اَنْتَ بَاعِثُهُمْ و مُرْسِلُهُمْ، قَالِ بِتَوْحِیْدِی، ثُمَّ اَقْتَفَى ذَلِکَ ثَلَاثَ مِائَةٍ و ثَلَاثِیْنَ شَرِیْعَةً اَنْظَمَهَا و اَکْمَلَهَا لِاَحْمَدَ جَمِیْعًا فَاذْنَتْ لِمَنْ جَاءَنِی بِشَرِیْعَةٍ فِیْهَا مَعَ الْاِیْمَانِ بِی و بِرُسُلِی اِنْ اُدْخَلَهُ الْجَنَّةَ.

یعنی: منم آن خداوندی که جز من خدائی نیست، زنده و جاویدم به ذات و آفریننده جهانیانم، هر زمانی از پس زمانی و حق را از باطل ظاهر سازنده‌ام و هر سببی را به اراده خود سببیت داده‌ام، هر دشواری به قدرت من آسان است، پس منم خداوند بخشاینده بخشنده پیشی گرفته، رحمت من بر غضب من و عفو من بر عقوبت من، بندگان خود را برای بندگی خود آفریدم و تمام کردم حجّت خود را بر ایشان، همانا برمی‌انگیزم پیغمبران خود را در میان عباد و کتب خود را بر ایشان می‌فرستم، از زمان اول بشر که آدم است تا منتهی شود به احمد که خاتم انبیاست، و او پیغمبری است که درود بر وی می‌فرستم و برکات خود را در دل او جای می‌دهم و پیغمبران و بیم‌کنندگان خود را به وجود او کمال می‌بخشم، آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ عرض کرد: الهی کیستند انبیا و کدام است احمد؟ که او را رفیع و شریف ساختی. فرمود: این جمله از فرزندان تو آند و احمد خاتم ایشان است. عرض کرد: این پیغمبران از بهر چه برمی‌انگیزی؟ فرمود تا مرا به یگانگی بشناسند و ایشان را سیصد و سی (۳۳۰) شریعت خواهم آموخت و به نظم خواهم کرد، این جمله را برای احمد، پس انهی کردم برای کسی که با شریعتی از آن شرایع نزد من آید و اقرار به یگانگی من کند و پیغمبران مرا باور دارد او را داخل بهشت کنم.

از پس این کلمات نیز در مصباح دویم از این کتاب چنین رقم بود.

اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی عَرَضَ عَلٰی اَدَمَ مَعْرِفَةَ الْاَنْبِیَاءِ و ذُرِّیَّتِهِمْ و نَظَرَ اِلَيْهِمْ اَدَمُ ثُمَّ قَالَ مَا هٰذَا لَقَطُّهُ: ثُمَّ نَظَرَ اَدَمُ اِلَى نُوْرِ قَدْلَمَعٍ فَسَدَّ الْجَوُّ الْمُنْخَرِقُ فَاخَذَ بِالْمَطَالِیْعِ مِنَ الْمَشَارِقِ، ثُمَّ سَرٰی کَذَلِکَ حَتّٰی طَبَّقَ الْمَغَارِبُ ثُمَّ سَمَّاحَتِی بَلَّغَ مَلٰکُوتَ السَّمٰوٰتِ فَنَظَرَ فَاِذَا هُوَ نُوْرٌ

مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ وَ إِذَا الْاَكْنَافُ بِهِ قَد تَضَوَّعَتْ طَيْباً، وَ إِذَا اَنْوَارٌ اَرْبَعَةٌ قَدْ اَكْتَنَفَتْهُ عَنْ يَمِينِهِ وَ شِمَالِهِ وَ مَنْ خَلْفَهُ وَ اِمَامَهُ اَشْبَهَ شَيْءٍ بِهِ اَرْجاً وَ نُوراً وَ يَتْلُوها اَنْوَارٌ مِنْ بَعْدِهَا تَسْتَمِدُّ مِنْهَا فَاِذَا هِيَ شَبِيهَةٌ بِهَا فِي ضِيائِهَا وَ عِظْمِهَا وَ نَشْرِهَا، ثُمَّ دَنَتْ مِنْهَا فَتَكَلَّلَتْ عَلَيْهَا وَ خَفَتْ بِهَا وَ نَظَرَ فَاِذَا اَنْوَارٌ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فِي مِثْلِ عَدَدِ الْكَوَاكِبِ وَ دُونَ مَنَازِلِ الْاَوَائِلِ جُدًّا جُدًّا، وَ بَعْضُ هَذِهِ اَضْوَاءٌ مِنْ بَعْضٍ وَ هُمْ فِي ذَلِكَ مُتَفَاوِثُونَ جُدًّا، ثُمَّ طَلَعَ عَلَيْهِ سِوَادٌ كَاللَّيْلِ وَ كَالسَّيْلِ يَنْسِلُونَ مِنْ كُلِّ وَجْهَةٍ وَ اَرْبَ، فَاَقْبَلُوا كَذَلِكَ حَتَّى مَلَأُوا الْقَاعَ وَ الْاُكْمَ فَاِذَا هُمْ اَقْبَحَ شَيْءٍ صُوراً وَ هَيْئَةً وَ اَنْتَنَةً رِيحاً، فَبَهَرَ اَدَمٌ مَا رَأَى مِنْ ذَلِكَ، وَ قَالَ يَا عَالَمِ الْغُيُوبِ وَ غَايِرِ الذُّنُوبِ وَ يَا ذَا الْقُدْرَةِ الْقَاهِرَةِ وَ الْمَشِيئَةِ الْغَالِبَةِ، مَنْ هَذَا الْخَلْقُ السَّعِيدُ الَّذِي كَرَّمْتَ وَ رَفَعْتَ عَلَى الْعَالَمِينَ وَ مِنْ هَذِهِ الْاَنْوَارِ الْمُنِيْفَةُ الْمُكْتَنِفَةُ لَهُ؟ فَاَوْحَى اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ اِلَيْهِ يَا اَدَمُ هَذَا وَ هُوَ اِلَى وَسِيْلَتِكَ وَ وَسِيْلَةُ مَنْ اَسْعَدْتُ مِنْ خَلْقِي، هُوَ اِلَى السَّابِقُونَ الْمُقْرَبُونَ وَ الشَّافِعُونَ الْمُشْفَعُونَ وَ هَذَا اِحْمَدُ سَيِّدُهُمْ وَ سَيِّدُ بَرِيَّةٍ اَخْتَرْتَهُ بِعِلْمِي، وَ اَسْتَقَفْتُ اسْمَهُ مِنْ اِسْمِي فَاَنَا الْمَحْمُودُ وَ هُوَ مُحَمَّدٌ، وَ هَذَا صُنُوهُ وَ وَصِيُّهُ اَزْرَتْهُ بِهِ وَ جَعَلْتُ بَرَكَاتِي وَ تَطْهِيْرِي فِي عَقْبِهِ، وَ هَذِهِ سَيِّدَةُ اِمَائِي وَ الْبَقِيَّةُ فِي عِلْمِي مِنْ اِحْمَدِ نَبِيِّ، وَ هَذَانِ السُّبْطَانُ وَ الْخَلْفَانِ لَهُمْ وَ هَذِهِ الْاَعْيَانُ الْمُضَارِعُ نُورِهَا اَنْوَارُهَا بَقِيَّةٌ مِنْهُمْ اِلَّا اِنْ كُلاًَّ اِصْطَفَيْتُ وَ طَهَّرْتُ، وَ عَلَى كُلِّ بَارِكْتُ وَ تَرَحَّمْتُ فَكُلًّا بِعِلْمِي جَعَلْتُ قُدُوَّةَ عِبَادِي وَ نُورَ بِلَادِي.

وَ نَظَرَ فَاِذَا شَبَّحَ فِي آخِرِهِمْ يَزْهَرُ فِي ذَلِكَ الصَّفِيْحِ كَمَا يَزْهَرُ كَوْكَبُ الصُّبْحِ لِاهْلِ الدُّنْيَا، فَقَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى وَ بَعْدِي هَذَا السَّعِيدُ اَفْكُ عَنْ عِبَادِي الْاَغْلَالَ وَ اَضْعُ عَنْهُمْ الْاِصْاْرَ، وَ اَمْلَأْ اَرْضِي بِهِ حَنَاناً وَ رَافَةً وَ عَدلاً كَمَا مِلْتُ مِنْ قَبْلِهِ قَسُوَّةً وَ قَشَعْرِيَّةً وَ جَوْرًا، قَالَ اَدَمُ رَبِّ اِنَّ الْكَرِيْمَ مِنْ كَرَّمْتِ وَ اِنَّ الشَّرِيْفَ مِنْ شَرَّفْتِ، وَ حَقٌّ يَا اَلْهِي لِمَنْ رَفَعْتَ وَ اَعْلَيْتِ اِنْ يَكُوْنُ كَذَلِكَ فِى اِذَا النِّعَمِ الَّتِي لَا تَنْقَطِعُ وَ الْاِحْسَانِ الَّذِي لَا يَحَاذِي وَ لَا يَنْفَدُ، بِمِ بَلَّغَ عِبَادَكَ هُوَ اِلَى الْعَالُونَ هَذِهِ الْمَنْزَلَةُ مِنْ شَرَفِ عَطَائِكَ وَ عَظِيْمِ فَضْلِكَ وَ حَبَائِكَ، وَ كَذَلِكَ مَنْ كَرَّمْتَ مِنْ عِبَادِكَ الْمُرْسَلِينَ؟

قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: اِنِّي اَنَا اللَّهُ لَا اِلَهَ اِلَّا اَنَا الرَّحْمَنُ الرَّحِيْمُ الْعَزِيْزُ الْحَكِيْمُ عَالِمُ الْغُيُوبِ وَ مُضْمَرَاتِ الْقُلُوبِ، اَعْلِمُ مَا لَمْ يَكُنْ مِمَّا يَكُوْنُ كَيْفَ يَكُوْنُ وَ مَا لَا يَكُوْنُ كَيْفَ لَوْ كَانَ يَكُوْنُ، وَ اِنِّي اَطَّلَعْتُ بِاِعْبَدِي فِي عِلْمِي عَلَى قُلُوبِ عِبَادِي فَلَمْ اَرَفِيْهِمْ اَطْوَعَ لِي وَ لَا اَنْصَحَ لَخَلْقِي مِنْ اَنْبِيَائِي وَ رَسُلِي، فَجَعَلْتُ لَذَلِكَ فِيْهِمْ رُوْحِي وَ كَلِمَتِي وَ

الزَّمْتُهُمْ عِبَاءَ حُجَّتِي وَاصْطَفَيْتُهُمْ عَلَى الْبَرَايَا بِرِسَالَتِي وَوَحْيِي، ثُمَّ الْقَيْثُ بِمَكَانَاتِهِمْ تِلْكَ فِي مَنَازِلِهِمْ حَوَامَّتُهُمْ وَأَوْصِيَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ فَالْحَقُّهُمْ بِانْبِيَائِي وَرُسُلِي وَجَعَلْتُهُمْ مِنْ بَعْدِهِمْ وَدَائِعَ حُجَّتِي وَالْأَسَاءَةَ فِي بَرِيَّتِي لِاجْتِبَاءِ بَعْضِهِمْ كَسْرَ عِبَادِي وَأَقِيمَ بِهِمْ إِوْدَهُمْ، ذَلِكَ إِنِّي بِهِمْ وَبِقُلُوبِهِمْ لَطِيفٌ خَبِيرٌ. ثُمَّ أَطَّلَعْتُ فِي قُلُوبِ الْمُصْطَفِينَ مِنْ رُسُلِي فَمَ أَجِدُ فِيهِمْ أَطْوَعَ لِي وَلَا أَنْصَحَ لِخَلْقِي مِنْ مُحَمَّدٍ خَيْرَتِي وَخَالَصَتِي فَاخْتَرْتُهُ عَلَى عِلْمٍ وَرَفَعْتُ ذِكْرَهُ إِلَى ذِكْرِي، ثُمَّ وَجَدْتُ قُلُوبَ حَامَّتِهِ اللَّاتِي مِنْ بَعْدِهِ عَلَى صِبْغَةِ قَلْبِهِ فَالْحَقُّهُمْ بِهِ وَجَعَلْتُهُمْ وَرَثَةَ كِتَابِي وَوَحْيِي وَأَوْكَارَ حِكْمَتِي وَنُورِي وَآيَتِي بِي أَنْ لَا أُعَذِّبَ بِنَارِي مَنْ لَقِينِي مُعْتَصِمًا بِتَوْحِيدِي وَحَبْلَ مَوَدَّتِهِمْ أَبَدًا.

می فرماید: خداوند ذریت ابوالبشر را بر وی عرضه شناس داد، ناگاه نوری درخشنده نگریست که مشرق و مغرب را فروگرفت و به ملکوت آسمان برآمد، چون نیک نگران شد نور محمد بود و جهان را خوشبوی ساخت و چهار نور دیگر از یمین و شمال و خلف و امام آن نور هویدا بود که از همه ذریت آدم با او شبیه تر بود، آنگاه نورهای دیگر نگریست که از این انوار مدد می گرفتند و در بزرگواری شبیه به نور محمد بودند، و بدان انوار احاطه کردند و از پس آن انواری به شمار ستاره های آسمان نگریست که مکانت آن انوار نداشتند، و بعضی از بعضی روشن تر بودند. آنگاه ظلمتی چون شب پدیدار گشت که مانند سیل از هر سوی همی درآمد تا زمین را به زشت تر صورتی آکنده ساخت، آدم را حیرتی فروگرفت و عرض کرد: ای خداوند قاهر قادر کیستند این بزرگان که برگزیده از جهانیانند؟ و چه کسند این انوار که او را فروگرفتند؟ خطاب رسید که: ایشان وسیله تو و سعادت مندان خلائقند و ایشان مقربان منند که شفاعت ایشان در حق عاصیان پذیرفته است، و این نور بزرگ احمد است اشرف ایشان و اشرف خلائق او را برگزیدم به علم خود و اسم او را از نام خود مشتق ساختم، من محمودم و او محمد و آن دیگر وزیر و وصی اوست که عصمت و برکت خود را از پی او درآوردم، و آن دیگر اشراف کنیزان و وارث علوم من است و دختر احمد پیغمبر من است، و آن دو دیگر فرزندان و خلیفه ایشانند و نورهای دیگر که محیط این انوارند وارث علوم ایشانند و من همه را برگزیده ام و معصوم داشته ام و همه را به علم خود پیشوائی داده ام؛ و روشنی شهرهای خویش ساخته ام.